

سیری در بوستان قشقایی (۲)

مجموعه اشعار

یوسف علی بیگ

قره قانی

(با ترجمه فارسی)

به کوشش:

محمد نادری دره سوری



سیری در بوستانِ قشقایی(۲)

مجموعه اشعار یوسف علی بیگ
گردآورنده و مترجم: محمد نادری دره‌شوری
ناشر:

گرافیک و صفحه‌آرایی: شجاع رضا انوری (کانون تبلیغات کلید)

طراحی جلد: راضیه جهانی

حروفچین:

چاپ:

لیتوگرافی:

نوبت چاپ:

شمارکان:

شابک:

آدرس ناشر:

تقدیم به روان پاک جاوید نام محمد بهمن بیگی
که بعد از عنایات الهی
هر آنچه دارم
از اوست.

فهرست

- ۷ / مقدمه
- نکاتی چند در مورد شعر قشقایی / ۱۳
- یوسف خسرو / ۲۱
- ۳۵ / اشعار
- یارا باخ یارا / ۳۶
- یار آیری سی / ۳۸
- یارا دی یارا / ۴۰
- عید یار / ۴۲
- یار ایچین / ۴۴
- شیرین یاریم / ۴۶
- یارینگ آه و زاری وار / ۴۸
- یار نشانی / ۵۰
- یاردان نه سوئیلر / ۵۲
- ۵۴ / خاور
- ۵۶ / فانی دنیا
- ۵۸ / یار سونا سی
- ۶۰ / یار ائلکه سی

- | | |
|-------|------------------------------------------|
| □ ۱۲۲ | يار جانانيم / يار داماني / ۶۲ |
| □ ۱۲۴ | يارينگ آب و رنگى / يار عشقى / ۶۶ |
| □ ۱۲۶ | يارا يازيلدى / سلطان گلايير / ۶۸ |
| □ ۱۲۸ | يار يولوندا / يار ممه لرى / ۷۲ |
| □ ۱۳۰ | ياراشتياقى / توركمىن قىزى / ۷۴ |
| □ ۱۳۲ | سلطان باغچا سى / يار پاي اندازى / ۷۸ |
| □ ۱۳۴ | يار مشكبو / سروناز / ۸۲ |
| □ ۱۳۸ | وفالى دلدار / قربانىنگ سينىنگ / ۸۴ |
| □ ۱۴۳ | خسرو بىگ قره قانلو / فلك زندانى / ۸۸ |
| □ ۱۴۴ | يارى جان / اوچ گؤزه ل / ۹۰ |
| □ ۱۴۶ | يارينگ نسيمى / گلستان سئيريندە / ۹۲ |
| □ ۱۴۷ | ناشى تاجر / فلك تقديرى / ۹۶ |
| □ ۱۴۸ | يار سيز اوْغلان / يارا اوغرادىم / ۹۸ |
| □ ۱۵۰ | نازلى يار / ياكريم / ۱۰۰ |
| □ ۱۵۱ | يار داغىندا / يار داغى / ۱۰۲ |
| □ ۱۵۲ | يار گلسىن / يار ائلى / ۱۰۴ |
| □ ۱۵۴ | مرثىه / اوْز يارا / ۱۰۶ |
| □ ۱۵۶ | فانى دنيا / دلبر وصفى / ۱۰۸ |
| □ ۱۵۷ | هى آغالار / يا شاه مردان / ۱۱۰ |
| □ ۱۵۸ | عباسقلى بىگ شعرى / نازلى يار / ۱۱۲ |
| □ ۱۶۰ | عبدالله خان شعرى / يار نوجوان / ۱۱۶ |
| □ ۱۶۳ | توضيحات / يار گله - يار گله / ۱۱۸ |
| □ ۱۸۰ | آن گونه كه من ديدم / يار گلدى گچدى / ۱۲۰ |

نمونه دستخط استاد محمد بهمن بیگی پس از رؤیت نسخه کتاب حاضر:

صمیمانه به ترک زبان
 خوش نشسته بیرون کی آمده
 بخوبی بر سر این دنیا
 شعری داشتم و خواستم
 امید داشتم که از این میان
 چهو هستادند اینه بشنیده و شنیده
 هر زبان که نشسته نفع و قوت گیرد هر زبان
 ناریکی یی زبانه بیهوده در دنیا
 ۱۱-۸۷

صمیمانه به ترک زبان‌های قشقایی تبریک می‌گوییم،
خصوص به آن دسته از قشقایی‌هایی که ذوق
شاعرانه و غزلسرایی دارند.

مایه‌ی امید و شادمانی است که از میان معلمان عشايری قشقایی
چنین استعدادهایی دیده و شنیده می‌شود.

اگر زبان کنونی قشقایی نصح و قوت گیرد اشعار
نادری می‌تواند جای والایی در دنیا شعر و ادب داشته باشد.

محمد بهمن بیگی

۸۷-۱۱-۴

مقدمه

سرنشتر عشق بر رگ روح زندن
یک قطره از آن چکید و نامش دل شد
از آغاز خلقت که ندای «الست بربکم» بر جان و جهان طنین افکند و
شیفتگان عبودیتش فریاد «قالوا بلی» برآوردن؛ خورشید عشق تابیدن گرفت و
شعله بر هستی طالبان یار و سالکان دیار زد.

ائتدی چوخ کیمسه لر تقليد عشقی
آنگلايیب بيلمه دی تمھيدعشقی
منه چالان گوندن خورشیدعشقی
گون بگون اريّم داغلار قاريّ یام
هر کسی برای رسیدن به ايل یار و وصال دلدار راهی گزید و تجلیات
جمالش را در منظری به تماشا نشست.

دونن گؤردوْم گوْل اوْزونده شبنمی
يارينگ آب ورنگی ياديما دوشدي
بلبل لارصوتوندان قمری زمزی
سنتورونگ دورنگی ياديما دوشدي
برخی از اين شیفتگان وصال و سوختگان فراق یار با بيان سحّار خويش به
افشای اسرار دست يازیده «همچو منصور خريدار سر دار» شدند و با توسل به
باد صبا يا قاصد با وفا عقده‌ی دل گشودند:

سرينگه دئندو گوم وفالی قاصد
واردور عرض حاليم يارا دئ يارا
گوْل اوْزونگ گؤرمه گه حسر تم قاييد
اوzac دوشدي يولوم يارادئ يارا
و برخی ديگر کمر همت بر حفظ آثار و اشعار آن سوختگان بسته التیام سوز

درون را در سحر کلام یاران جسته و رضای حق رادر خدمت به خلق یافته‌اند.
تردیدی نیست که یکی از این عاشقان پاکباخته که عمری فدای فرهنگ
و ادب قشقایی کرده، ادیب فرهیخته‌ی ایلمان استاد محمد نادری دره‌شوری،
است. وی درباره‌ی زندگی و انگیزه‌های فرهنگی خود چنین می‌گوید:

«از زمانی که خودم را شناختم و اطرافیانم را؛ پدرم، منوچهر ندرلی را
کدخدامردی دیدم که دوران میانسالی را پشت سرنهاده و یک خانواده چهار نفری
را در سیه‌چادری متوسط اداره می‌کرد. چادرش زمستان‌ها در تپه ماهورهای
اطراف دریاچه پریشان، ماهور میلاتی و یا امام زاده جعفر گچساران، و تابستانها
در کنار چشمۀ ساران برآفتاپ دره شور در وردشت سمیرم برافراشته می‌شد.
من آخرین فرزند و تنها پسرخانواده بودم. علاوه بر تحصیل در مدرسه
عشایری و آموزش‌های مرسم آن زمان، از کلاس‌های غیررسمی محضر پدر
نیز بهره‌ها بردم؛ که با سواد بود و با ذوق، دنیا دیده بود و سرد و گرم چشیده.
همسایگان لر زبان وی را ملّامنوچهر می‌نامیدند و نزد تمام فامیل و بزرگان
تیره‌های هم‌جوار، مورد احترام بود.

از مال دنیا بهره چندانی نداشت، اما بسیار خوش‌سخن بود و مردم‌دار. چه
بسیار شب‌ها که جوانان فامیل، دور تا دور اجاقش می‌نشستند، فرمان‌های ریز
و درشت‌ش را می‌بردند، نازش را می‌کشیدند، تا از سخنان و قصه‌هایی که از
گذشته‌ها و گذشتگان می‌گفت چیزی بشنوند و درسی بگیرند.
همه داستان‌های قرآن کریم، مثنوی معنوی، حیدر بیگ و سمنیر، فلک ناز
و خورشید آفرین و... را از حفظ بود.

من که حدود سی سال از عمرم را در کنارش سپری ساختم؛ بربخی از این
داستان‌ها را بارها و بارها شنیدم. اما از همه مهم‌تر و جذاب‌تر برای من اشعار
دلنشیینی بود که از ماؤدون و یوسف علی‌بیگ به‌خاطر داشت. حتی مناسبت‌ها
و مکان‌های سروden اشعار را می‌دانست. بعدها که مدت چند ماه مجالست و
همنشیینی مرحوم میرزا صدرالله دبیری(نوء ماؤدون) نصیب‌مان شد، در مورد تمام

مناسبت‌های اشعار آن دو شاعر نامی ایل با هم وحدت نظر داشتند. طبیعی است که مؤانست و همنشینی با چنین بزرگوارانی مرا به شعر و ادبیات، بیشتر از سایر رشته‌ها علاقه‌مند کرد. اولین دلنوشته‌هایم به زبان ترکی را که سطور آن در میان صفحات خاطراتم به یادگار مانده است، در سن ۱۲ سالگی نگاشتم. در سال تحصیلی ۱۳۴۷-۴۸ که در دانشسرای عشایری دوره‌ی معلمی را می‌گذراندم، یکی از بهترین مشاعره کنندگان بودم و بارها مورد تشویق آقای بهمن‌بیگی و آقای امداد، رئیس دانشسرای قرار گرفتم. علاقه‌ی من به شعر و ادبیات باعث شد که در دهمین سال معلمی، یعنی ۱۳۵۸ در رشته ادبیات فارسی دانشگاه شیراز پذیرفته شوم.

برخورداری از محضر استادان بزرگی چون: شادروانان، دکتر اسکندری، دکتر مژده، دکتر ثامنی و دیگر بزرگانی چون دکتر مؤیدی شیرازی، دکتر صادقی، دکتر امیری، دکتر نوروزی، دکتر افراسیابی، دکتر رستگار، دکتر نیّری و... دریچه‌هایی وسیع و چشم‌اندازهایی زیبا از شعر و ادب فارسی را به رویم گشود.

هنگامی که در درس صنایع ادبی، نمونه‌های مختلف آرایه‌هارا در آثار بزرگان سخن فارسی مرور می‌کردم، در هر مورد اشعاری از مأذون و یوسف‌علی‌بیگ نیز در ذهنم تداعی می‌شد و از شاهکارهای ادبی این قله‌نشینان شعر و ادب زبان ترکی قشقاوی، لذت بیشتری می‌بردم. به همین خاطر یک بار هم کنفرانسی، درمورد مأذون و اشعارش، در کلاس درس زنده‌یاد دکتر مژده ترتیب دادم. یادم می‌آید که برنامه را با این بیت منسوب به شمس تبریزی به پایان بردم:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر

من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش»

استاد نادری در اجرای کنگره بزرگداشت مأذون، که در سال ۱۳۷۲ در شیراز برگزار گردید؛ حضوری فعال داشت. در شناسایی مدفن و تأسیس هیأت امناء آرامگاه مأذون، در به ثبت رساندن مؤسسه فرهنگی مأذون و بازسازی آرامگاه آن

شاعر و عارف بزرگ ایل زحمات زیادی کشیده است. برگزاری جشنواره‌های شعر و موسیقی قشقایی در تمام شهرها مخصوصاً در شیراز، تهران، اهواز، گچساران و... گزینش تعدادی از اشعار حکمی عرفانی مأذون، پیرایش آنها از تحریف‌ها و تصحیف‌ها و نوشتمن شرح و توضیحات بر آنها که در سال ۱۳۷۹ به چاپ رسید، گوشه‌های دیگری از تلاش‌های فرهنگی اوست. استقبال خوب مردم شریف و فرهنگ دوست قشقایی و تشویق دوستانی چون اسدالله مردانی و بهادر احمدپور، وی را بر آن داشت که «سیری در بوستان قشقایی^۲» را به نام شاعر دلسوزخته ایلمان، یوسف علی بیگ فرهقانی، زینت دهد. وی در این باره چنین می‌گوید: «برای نیل به این مقصود، علاوه بر یادداشت‌هایی که داشتم تمام اندوخته دوست بزرگوارم، جناب محمود خان اسکندری کشکولی را که به حق از خدمتگزاران واقعی فرهنگ و هنر قشقایی است؛ از وی گرفتم. تمام اشعار به چاپ رسیده در مجموعه‌ی «قشقایی شعری» مرحوم شهبازی به اضافه حدود بیست غزل دیگر در اختیارم بود. شروع به مطالعه و بررسی اشعار کردم و به قول سعدی: تمّت به هر گوشه‌ای و ز هر خرمنی خوشه‌ای، در پیرایش اشعار به کار گرفته شد.

معنی برخی کلماتِ غریب و فراموش شده، نیاز به توضیح داشت. برخی کلمات تحریف شده بود و آواز خوانان ایل به ذوق و سلیقه خویش بدون توجه به وزن و قافیه، در شعرها دخل و تصرف کرده بودند. نسّاخ و نویسنده‌گان نه چندان با سواد ایلی هم، با اعمال نظرهای شخصی خود؛ کار را بسیار پیچیده و دشوار ساخته بودند. برخی از غزل‌ها هم ناقص بود که باید تکمیل می‌شد. از همه سنگین‌تر و اندوه‌بارتر، این بود که آن حافظان اشعار و مفسّرینی را که می‌شناختم دیگر در قید حیات نبودند، پس لازم بود بار سفر بندم و کمر همت. که مشکلات زندگی و حقوق ناچیز بازنیستگی، مانع دیگری بر سر راهم بود. اما توفیق الهی یاریم کرد و توانستم تمام اشعار به دست آمده را نزد بزرگان و صاحبنظران ایل بخوانم و از ذوق و نظرشان بهره‌ها برگیرم؛ غلطها را اصلاح کنم؛ تحریف‌ها را بپیرایم؛ و واژه‌های نا‌آشنا را معنی کنم. جا دارد از همه این بزرگواران تشکر کنم، مخصوصاً از جناب آقای ملک‌منصورخان

قشقایی(در تهران)، محمدحسن خان درهشوری(در اصفهان)، سیدعبدالرسول دانش نیا(در فولادشهر اصفهان)، امان الله رستمی(در زرگان)، مرتضی صالحی تله باز لو(در شمال غربی سمیرم)، اسماعیل زندی (معروف به مشهدی قره) نوهی مرحوم الله یار لک(در ممسنی)، الله یار زندی نبیرهی الله یار لک (در گچساران)، مرحوم حسینقلی خسروی(نوهی یوسفعلی بیگ در گچساران)، داریوش خان و رضاقلی خان قشقایی، نواز طیبی و زنده یاد هلاکو خان جانی پور(در شیراز).

به علاوه تماس تلفنی با آقایان: کریم لک (نوهی سلطان در اهواز)، محمد علی خسروی (نبیرهی یوسف علی بیگ در اهواز)، حمید محمدی بوربور (در شیراز) که اطلاعات مربوط به بخش دوم زندگی یوسف علی بیگ و همسر و فرزندانش را در اختیار گذاشت.

همچنین استفاده از یادداشت‌های مرحوم ملابخشعلی مرادی، که برادر عزیزم بهمن مرادی علمدارلو در اختیارم نهادند، استفاده از یادداشت‌های ملا ابوالفتح حضرتی یادکوری که با لطف و محبت خاص خودشان و دوست عزیزم آقای حسین حضرتی در اختیارم قرار گرفت. یادداشت‌ها و دستخط زیبای مرحوم ملا قربان شهربداغی، که برادر فرهیخته‌ام مهندس صادق محمدی در اختیارم قرار دادند نیز راه‌گشایی کار شد.»

* * *

خلاصه، حاصل چندین سال تلاش و تحقیق ایشان مجموعه‌ای است که در صفحات آتی ملاحظه خواهید فرمود. مسلم است که هنوز اغلات و کاستی‌های بسیاری در آنها وجود دارد که محبت فرهنگ‌دوسitan و همت جوانان علاقه‌مند و تحصیل کرده‌ی ایل را جهت تکمیل می‌طلبد. امید است حاصل این تلاش مورد توجه مردم فرهیخته‌ی ایلمان قرار گیرد و بر اعتلا و غنای فرهنگی- ادبی زبان قشقایی بیفزاید.

صغر (سارا) مرادی کشکولی
شیراز، بهمن ۸۷

توضیح و تشکر

بعد از طی مراحل فوق، زمانی که کتاب آماده دریافت مجوز چاپ می‌شد؛ از طرف برخی از عزیزان فوق الذکر پیشنهاد شد که اشعار با ترجمه‌ی فارسی منتشر شود؛ ظاهراً کار ساده‌ای به نظر می‌رسید، اما هیهات!

ترجمه به چند شیوه انجام گرفت ولی هیچ کدام جالب نبود. از اهل شعر و قلم کمک خواستم اما نشد. نخواستند یا نتوانستند. بالاخره تصمیم گرفتم که خودم شاعر شوم و اشعار را به شعر ترجمه کنم، که دست پختم را ملاحظه می‌فرمایید. ناگفته نماند که کار ترجمه و گرفتاری‌های دیگر پنج سال نشر کتاب را به تأخیر انداخت و اگر تشویق‌ها و همکاری‌های صمیمانه‌ی سرکار خانم صغری (سارا) مرادی کشکولی نبود؛ شاید هنوز هم...

به هر حال تلاش بی‌دریغ ایشان زحمات چندین ساله‌ی مرا به بار نشانید. سپاسگزارم... و سپاس ویژه دارم از آقای محمود خان اسکندری کشکولی، که همیشه راهنمای و یاورم بوده‌اند.

هم چنین لازم به ذکر است، از بزرگانی که در صفحات قبل نام برده شده، جز سه یا چهار تن، بقیه در این فاصله به دیار باقی شتافته‌اند که روحشان شاد و یادشان گرامی باد.

محمد نادری دره‌شوری

۱۳۹۰ شیراز



نکاتی چند در مورد شعر قشقاوی

شعر قشقاوی وزن هجایی دارد همانگونه که «یسناهای اوستا» یا «درخت آسوریک»، بازمانده از دوران‌های قبل از اسلام. انواع شعر قشقاوی عبارتند از:
قوشما (غزل ترکی): اشعاری که در هر مصراج یازده هجا دارد و دارای حداقل پنج بند (باغلیم) چهار مصraigی است. هر مصraig (تای) در قوشما از چند قسمت (بؤلوك) تشکیل شده است که از نظر تعداد هجاهای به شکل‌های (چهار، چهار، سه)، (سه، سه، سه، دو)، (سه، سه، دو، سه) یا (شش، پنج) یازده هجا را تشکیل می‌دهند. مثال:

(چهار، چهار، سه): شکر ائیله رم — درگاههینگا — یارادان

(سه، سه، سه، دو): گل مندن — احوال آل — روزگار — دردی

(سه، سه، دو، سه): فرهادام — گندیرم — کوی — شیرینه و...

گرایلی: اشعاری که دارای پنج بند چهار مصraigی هستند و هر مصraig (تای) از هشت هجا تشکیل شده است. مصraig‌های گرایلی از نظر هجاهای ممکن است به صورت (چهار، چهار)، (چهار، دو، دو)، (سه، دو، سه)، (سه، سه، دو)، (سه، یک، دو، دو)، (دو، دو، یک، سه) یا (دو، دو، دو، دو) و... با هم آمده باشند.

(چهار، چهار): بارالها _ پناهیمیز

چهار، دو، دو): بارالها _ شکر _ نعمت

(سه، دو، سه): اولمازدی _ حسنونگ _ جلوه سی

(سه، سه، دو): طبیبه _ سؤیله دیم _ بؤگون

(سه، یک، دو، دو): نگاریم _ بیر _ نظر _ ائیله

(دو، دو، یک، سه): اوره گ _ یانیر _ عشق _ اوتوندا

(دو، دو، دو، دو): یارا _ دئینگ _ عزیز _ گوندہ

صورت آخر را در آواز، می توان در قالب (چهار، چهار) نیز قرار داد.

آسانک(بایاتی): اشعاری هستند دارای چهار مصراع هفت هجایی که مصراع سوم آزاد و سایر مصراعها هم قافیه هستند. وزن آسانک به صورت‌های مختلف می‌آید از جمله:

(چهار، سہ): اُتا یادا کی – تُو وادا۔

(سہ، چھار): بو تُوی دا _ اوینا میشام.

(دو، سه، دو): داغدان – ائندیردیم قوردى.

(دو، دو، سه): اُداغ — بوداغ — اوستونه.

(سه، دو، دو): شیرازدان - بربی - بربی.

^۱شاختایی، اشعاری که در هر مصraع پا

شاختایی: اشعاری که در هر مصراج پانزده هجا دارد و از نظر شکل ظاهری و قافیه شبیه غزل فارسی است.

شاختایی هم مانند سایر قالبها می‌تواند در ترتیب هجاهای، گونه‌های مختلف

۱. شاختایی: تخلص شعری شاه اسماعیل صفوی است که خواهر زاده و داماد اوزون حسن آق قویونلو (آق قایابی لی) و پسر خاله‌ی امیر قاضی شایلی قشقایی (مؤسس ایل قشقایی درفارس) بوده است از شاختایی اشعار بیانی، بر جای مانده که یک بند آن در قشقاوی معروف است:

قره داغا قار باغاندا داشلاري بير- بير اوچر
توئى ياتار مطرب قۇجالىر رىنگ و تار الدن گئدر
تا گۈزۈنگ آچىپ يومانچا بو بەھار الدن گئدر
بۇ بەھاردا هەرنە وارىنگ وئر مئى يە شاد اىچ گىين

داشته باشد. رایج‌ترین شکل آن که با آهنگ شاختایی در موسیقی خوانده می‌شود به صورت (چهار، چهار، سه، چهار) است.

علاوه بر قالب‌های فوق، امروزه شعرای قشقایی از قالب‌های دو بیتی، رباعی، مثنوی، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند و مخصوصاً مسمّط هم استفاده می‌کنند؛ که باز وزن مصراعها از قالب‌های اصلی شعر قشقایی پیروی می‌کند.

در اکثر آهنگ‌های موسیقی که با اشعار یازده هجایی خوانده می‌شود مانند (خسرو، باش خسرو، هلئی لی خسرو، حیدری، تُهمار، همایونی، بهمه‌ای، کرم اصلی، معصوم، بُوزداغ، نگارdagی، و...) آخرین بُولوگ شعر باید سه هجایی باشد. و گرنه خواننده مجبور است از بُولوگ قبل هجایی بدان بیفزاید یا هجایی از آن کم کرده و به بُولوگ قبل پیوند زند. این نکته در مورد سایر قالب‌ها نیز صدق می‌کند.

چند نکته در مورد رسم الخط کتاب

همانگونه که در کتب مختلف بیان گردیده؛ زبان ترکی یکی از زبان‌های التصاقی و با قاعده دنیاست. زبان ترکی قشقایی در بین تمام ترک‌زبانان، تنها زبانی است که توانسته اصالت‌های گذشته این زبان را در طی قرون و اعصار همچنان حفظ کند. مانند تلفظ «نون غنّه»، وزن هجایی در اشعار و... و همین اصالت‌هاست که مایه افتخار زبان قشقایی است و توجه ادبیان و ترکی‌دانان جهان را به آن معطوف داشته است. از آنجا که برخی از قلم به دستان غیر متخصص و ناآگاه، در راه تخریب کتابت و نگارش این زبان، قدم‌های نادرستی برداشته‌اند؛ لذا در سطور زیر به نکاتی چند از قواعد دستوری و نگارشی ویژه زبان قشقایی اشاره می‌گردد.

تصوّتهاي زبان ترکي دو گروهند:

قالين سسلی لر (آ، ای، او) مانند: آت (اسب)، ایلان (مار)، اوٽ (آتش)، اوٽ (بلع). و اينجه سسلی لر (ا، ای، او، او) مانند: آت (گوشت)، ايت (گمشو)، ايت (انجام بدھ)، اوٽ (بخوان)، اوٽ (برآتش بگير تا موهایش بسوزد) که در جدول انواع آنها و شکلهای مختلفشان آمده است.

تصوّتهاي کوتاه (اینجه سسلی لر)		تصوّتهاي بلند (قالين سسلی لر)		تصوّت
مثال	تصوّت	مثال	تصوّت	
آل (دست) اه يه (صاحب) سن (تو)، به ی (بیگ) ده وه (شتر)	آ، اه، س، ده	آت (اسب) يات (بخواب) دات (بچشم)	آ، ا	آ، او، ای، او، او
ايل (ایل، قبيله) دنه (مگو) پش (پنج)، دی (بگو)	ا، ئ، ئ	ايلىدىرىئەم (رعد و برق) قىز (دختر) هامى (همه، تمام)	اى، ئە، ئى	ا، او، ای، او، او
ايش (كار)، بير (یك) دلی (ديوانه)	اي، يە، يى			
اوْزگە (بیگانه) سوْز (سخن) دوْن (برگرد)	او، سو، دو	اوٽ (آتش) قوْز (گردو) دوْوار (گەم)	او، سو، و	او، او، او، او
اوْز (صورت) بوْك (برگردان) دوْر (جمع کن، تا کن)	او، سو، و	اوُن (آرد)، سوُ (آب) دوُز (نمک)	او، سو، و	او، او، او، او

- فرق «ای» قالین با اینجه در آن است که «ای» قالین از گلو ادا می شود مانند «قیز» (با تلفظ صحیح ترکی) و «ای» اینجه با لب ادا می گردد و نزدیک به کسره می باشد مانند «بیز».
- کلمات زبان ترکی، یا با مصوت قالین می آیند یا با مصوت اینجه و به کار رفتن دو نوع مصوت در یک کلمه امکان ندارد. (البته کلماتی به صورت غلط مصطلح در بین برخی طوایف وجود دارد چون قرداش که صحیح آن قرداش یا قارداش است).
- مصوت‌های (اً، اوً، اوُ) فقط در کلمات یک بخشی یا اولین بخش کلمه می آیند و در بخش‌های دیگر تکرار نمی‌شوند.
- در صورت تکرار، مصوت «ای» به «ایّ»، «اوّ» به «اوّ» و «اوُّ» به «اوُّ» تبدیل می گردد. اثليمیز، گؤزوْموز، اوْدوْنلوق...
- اگر «اوُّ» یا «اوُّ» در کلمه ای بعد از مصوت «آ» قرار گیرد به شکل «یّ» نمایش داده می شود: کتابیّم، اوْشاغیّم.
- در زبان قشقایی «تون غنه» (ton gne) در پایان کلمات به صورت «نگ» نوشته می شود. مانند: بولدونگ (یافتی)، بیلدینگ (دانستی)، قلمینگ (قلمت) و....
- «تون غنه» کاربردهای زیادی دارد که شرح آن در این مختصر نمی گنجد. فقط لازم به ذکر است که همه مصوت‌ها، قبل از «نگ» قرار می گیرند.
- در زبان ترکی قشقایی علامت مفعول بی واسطه مصوت «ای» می باشد که در آخر کلمه می آید اگر مصوت‌های کلمه قالین باشند «ای قالین» و اگر اینجه باشند «ای اینجه» به کار می رود. مانند: الینی (دستش را)، آدینی (نامش را) اتینی (گوشتش را)، ماؤنی (ماؤن را)...
- برخی به جای «ی» مفعولی، برای کلماتی که مصوت اوُ، اوُ، اوُ و اوُ دارد، از

قاعده‌ی قلب استفاده کرده مصوت اوُ یا اوُ می آورند ولی قاعده کلی همان اولی است چون دستور زبان باید مطابق زبان رایج بین مردم نوشته شود. اما پیروان این قاعده می‌خواهند که مردم طبق نظر آنها سخن بگویند که نه علمی است و نه عملی. (حداقل در زبان قشقایی)

یکی دیگر از گرفتاریهای دستور زبان فارسی و ترکی در کشور ما این است که ادبای فارسی زبان ترکی نمی‌دانند و ادبای ترکی زبان ظراائف دستور زبان فارسی را. در حالی که بیش از ۵۰ درصد لغات زبان فارسی از کلمات ترکی تشکیل شده و برخی از قواعد دستوری عربی و فارسی در ترکی رایج است.

- علامت جمع لر برای کلماتی است که با مصوت اینجه می‌آیند و لار برای کلماتی که با مصوت‌های قالین بیان می‌شوند. مانند: ائل لر، گؤزلر، داغلار، اوبالار، قوناقلار.

در کلمات غیر ترکی نوع آخرین مصوت کلمه، ملاک عمل است مانند معلم لر، کتاب لار. به جای حرف عطف (و) و حرف اضافه‌ی (با) در کلمات ترکی اینجه سسلی (این) و در کلمات قالین سسلی «اینان» به کار می‌رود مانند: کیف اینن کتاب، قلم اینن یازدیم، کتاب ایننان دفتر، چماق ایننان ووردوم. در کلمات غیر ترکی، باز آخرین مصوت کلمه ملاک می‌باشد مانند قلم اینن، کتاب ایننان. یعنی اگر آخرین مصوت کلمه قالین باشد پسوند قالین می‌آید و برای اینکه خواننده اشتباه نکند؛ باید حرف آخر کلمه قبل از آنها، بزرگ و حرف همراهی اینن و ایننان جدا نوشته شود. مانند کتاب ایننان، قلم اینن.

حذف الف از اول ایننان و اینن در معنی عبارت و جمله تغییر ایجاد می‌کند و بهتر است حذف نشود. مانند: قلم اینن یازدیم (با قلم نوشتمن). قلمینن یازدیم (با قلمش نوشتمن).

در کلماتی که مصوتهای «او» یا «او» به کار رفته باشند به جای «اینان» از «اُونان» با حذف الف استفاده می‌شود. مانند «شورونان شیرین»، «روسونان انگلیس»، «ماؤدونونان خسرو».

در کلماتی که مصوتهای «او» یا «او» به کار رفته باشد به جای این از اُون با حذف الف استفاده می‌شود. مانند: «گوزونن باخدیم» یا «اتی سوموگونن ووردی سیخه». اگر بعد از مصوتهای «او، او، او، او» مصوت دیگری در کلمه آمده باشد همان قاعده اصلی به کار می‌رود. مانند: چوره گ این، سولگی این، اوشاق اینان...

در کلماتی که به مصوت «آ» ختم می‌گرددند «الف» از اول «اینان» حذف شده و حرف «ی» آن ساکن می‌شود. مانند: «اُبااینان» یا «داراینان بئچارا». در کلماتی که حرف همراهی «اینان» یا «این» می‌گیرند؛ اگر الف حذف شود معنی تغییر می‌کند مانند: «چوره گ این یتدی» یعنی همراه بانان خورد. «اوشاغ اینان گئدیردی» یعنی همراه بچه می‌رفت. در حالی که «چوره گینن یتدی» یعنی همراه نانش خورد. «اوشاگینان گئدیردی» یعنی همراه بچه‌اش می‌رفت.

در کلمات ترکی که حرف «ق» به کار رفته باشد اگر بعد از «ق» مصوت قرار گیرد - چه قالین و چه اینجه، حرف «ق» به «غ» تبدیل می‌گردد. مانند: اوشاق=اوشاغی، اتاق=اتاغ، قوناق=قوناغیم. مگر اینکه در هجای اول کلمه باشد. مانند، قیز، قاش، قورد و دوقوز.

در کلمات غیر ترکی دخیل در زبان ترکی که حرف «ق» داشته باشد در صورتی که بعداز «ق» مصوت قرار گیرد، در بیان «غ» تلفظ می‌گردد ولی در نوشتن شکل اصلی کلمه را باید حفظ کرد، پس اگر می‌بینیم که شعرای بزرگی

چون مأذون کلماتی مانند: ساقی و فراقی را که عربی است با داغی و باغی هم قافیه کرده است از نظر تلفظ و بیان هیچ اشکالی ندارد.

تمام کلمات فارسی و عربی دخیل در زبان ترکی، باید به همان صورت اصلی خود نوشته شود تا خواننده گمراه نگردد. بنابراین نوشتن کلماتی چون خلق، دشمن، عاشق، و... به صورت خالق، دوشمن، عاشیق صحیح نیست و فقط در تکلم و بیان باید با تلفظ ترکی بیان شود.

در مصدرهای ترکی، چنانچه بعد از حرف «ک» مصوت قرار گیرد باید «گ» نوشته و تلفظ شود. مانند: دئمک(گفتن) = دئمگی یوخ، یئمک = یئمگی چاغی دیر.

در اسمهای معنی و اعضاي بدن نيز اين قاعده رعایت می شود مانند کیپریک = کیپریگیم، اوره گیم، گؤبه گیم،... اما در افعال و اسمهای ذات حرف «ک» همان کاف تلفظ می شود مانند: کاکا، تیکان، بوکولدی، بوکنده، تؤکولن و...

در کلمات تشدید دار باید از تشدید استفاده گردد و تکرار یک حرف در یک کلمه که اولی ساکن باشد غلط است، همانگونه که در فارسی. مانند کلمات دوقوز (نه=۹)، قوزی (بره) و...

اگر حرف آخر کلمه اصلی با حرف اول پسوند یکی باشد باید هر دو نوشته شود مانند: ائل لر، قؤل لی گلین، گؤل لر، احمد دن، کمددان.



بیوسف خسرو

«بیوسف علی بیگ» قره قانلو، ملقب به «میرزا» و متخلص به «بیوسف خسرو» از طایفه دره شوری ایل قشقایی است. پدرش «خسروبیگ» کارگزار و مباشر «حاج باباخان کیخا»، کلانتر طایفه دره شوری، از موقعیت اجتماعی و احترام خاصی برخوردار بوده است. خسروبیگ، در ایام خویش، از معدود باسواندان ایل بوده و اشعار نفر و دلنشینی هم از وی بر جای مانده است.

بیوسف علی بیگ که خواندن و نوشتن را نزد پدر آموخته بود، در ایام جوانی به خاطر داشتن سواد کافی و دستخط زیبا، به عنوان منشی دستگاه حاج باباخان کیخا مشغول به کار می شود، لقب میرزا می گیرد و سالها در این مقام باقی می ماند.

میرزا، طبع روان و ذوق لطیف شاعرانه داشته و گاهی هم اشعار زیبایی می سروده است. مخصوصاً که تعدادی از آسانک (بایاتی) های موجود در ادبیات قشقایی را به او نسبت می دهنند. او در دستگاه کلانتر دره شوری، زندگی آرام و آبرومندانه‌ای را می گذراند، تا زمانی که با دختران «مرادبیگ موصلو^۱» روبرو

۱. موصلی یا موصلو نام تیره‌ای است در طوایف عمله و فارسی‌مدادان ایل قشقایی. که خاستگاه اولیه آنان دیار «موصل» در خاک عراق امروزی است. از این تیره گروه اندکی به طایفه دره شوری پیوسته اند که عده ای در تیره قره قانلو و بقیه در تیره شبانکاره سکنی گزیده اند. «مرادبیگ» از بنکوی موصلوی تیره شبانکاره بوده و همسرش از تیره «ایپک لو» بوده است.

می شود. آن گونه که پیران قوم گفته اند و از محتوای اشعار «یوسف علی بیگ» نیز بر می آید، در یک بهار خرم وبا طراوت که جهان غرق عشق و مستی بوده، تقدیر آسمانی یوسف علی بیگ را در برابر سلطان^۱ قرار می دهد و کبوتر قلبش را اسیر چنگال شاهین نگاه او می کند.

«خاموش اوْتُور موشدوْم اوْز احوالِیما

بیر آلی آی، اوْزی گونه توْش اوْلدوم»

«فلک تقدیری دی گلدى یولوما

که یلیگ کیمین، باز ایوینه توْش اوْلدوم» سلطان عشق، در قالب سلطان، دختر موبور و چشم آبی موصلو متجلی گشته، خود را به یوسف علی بیگ می نمایاند و او را مسحور چشمان خویش نموده با کمان ابرو و خدنگ مژگان قلبش را نشانه می رود.

«بلبل اوْدوم اوْچدوم قۇندوم گلزارا

بیر گول دورمه میشدن دئندوم اوْخارا»

«اوْگؤزی جلاّدا، اوْستمکارا

مايل اوْلدوم بئله گونه توْش اوْلدوم»

یوسفعلى بیگ اولین شعر عاشقانه خود را در وصف «سلطان»، چنین

می سراید:

بؤگون بير دلبر مستانه گئردم»

«گلستان سئیریندە اوْغرادىم غافل

۱. «مرادبیگ» دخترانی به نام «ماه سلطان،شاه سلطان،سلیمان،شاه صنم،افلاطون،سلطان،گوهر،(همسر شیری بیگ و مادر خلیفه ، علی و جهانگیر قرمزی) و خاورداشته است و پسری به نام صفرخان . فرزندان صفرخان به نام «علی بابا و آقا بابا» هم اکنون ساکن روستای «عطاكله» (اسلام آباد) در نزدیکی «بروجن» هستند.(با تشکر از آقای مهیار مرادی نبیره ی مرادبیگ)

اوْدا اوْز عاقلی^۱ دیوانه گوردوم «
 قوبودور او خلارین، کمانه پیوست»
 اوْدا اوْز دؤشومى نشانه گوردوم...
 زنخدان سؤیلمه، بالا زنخدان «
 او بئرده سالدىلار، زندانا گوردوم»
 نه فقط آن روز، بلکه هنوز هم دراييل قشقايي، بر زبان آوردن نام زن و دختر
 و ناموس ديگران، عملى ناپسند و گناهى نابخشودنى به شمار مى رو، چه رسد
 به آنكه درباره اش شعر سروده شود و نقل محافل و مجالس گردد.
 طبیعی است، که پدر سلطان، ازاین عمل يوسفعلى بیگ برمی آشوبد و
 کینه او را به دل می گیرد. ولی جایگاه اجتماعی میرزا بالاتر است و مبارزه با وی
 مصلحت نیست. پس سکوت اولی تر.

هنوز مدت زیادی از این واقعه سپری نگشته؛ که شاعر مرتكب خطای
 دیگری می شود و به قول خودش «بئله بىلدم بويوش فلك تقديری» تقدير و
 سرنوشت برای گره انداختن در کارش، وی را وادر به سروden شعر دیگری در
 وصف خاور، خواهر موخرمایی و جوانتر سلطان می کند^۲ :

«گۆزەل اوْزونگ گىزله رقىب گۈرمەسىن	الحق بير خورشيد خاور سن خاور»
«حق سينىنگ حسنونگا زوال و ئۇرمە سىين	عجب گۈلگۈز تئل لى خاور سن خاور»
«ايكى نهال بير چىشمە دن اىچىب سو	بىرى تازە شىر ائىلە مىش ليمو»
«بىرى گلاب ايسلى بىرى مشكبو	بىرى سلطان، بىرى خاور سن خاور»

۱. در تلفظ ترکی (عَقِيلی) باید خوانده شود.

۲. به درخواست خود خاور

این شعر غوغاپی برمی‌انگیرد، نام دختران «مرادبیگ» را بر سر زبانها می‌افکند و به وسیله خوانندگان خوش‌آواز، از چادرها به تیره‌ها و طایفه‌ها و حتی سراسر ایل می‌کشد. این امر گرچه سبب شهرت و جاودانگی نام «مرادبیگ» و دخترانش، به خصوص «سلطان» در ادبیات ایل می‌شود؛ اما کینه و طوفان مهمی از خشم و نفرت در دل مرادبیگ برپا می‌کند و وی را در کمین انتقام می‌نشاند. آقای محمدحسن خان دره‌شوری، که سلطان را در ایام پیری دیده بود، از قول ایشان می‌گفتند: «هنگامی که پدرم این شعر را شنید، گویی آتش گرفته بود.» (بوشعری ائشیدنده اوت توتدی)

آری! همین اشعار نفر و دلنشیں سبب می‌شوند؛ تا یوسفعلی بیگ در رسیدن به معشوقه‌اش ناکام بماند و مرادبیگ فرصت انتقام را به دست آورد و به ایلچی‌های حاج باباخان کیخا، که جهت خواستگاری برای یوسفعلی بیگ رفته بودند؛ قاطعانه جواب منفی دهد. وی به کلانتر پاسخ می‌دهد که: «حاضرم دخترم را به کمترین غلامانت بدhem، ولی به میرزا که با اشعارش نام آنها را بر سر زبانها انداخته است، دختر نخواهم داد.» (قیزلریمه ایر دئمیش)

جواب منفی مرادبیگ، تمام کاخ‌های امید و آرزوی یوسفعلی بیگ را، در هم می‌کوبد چون می‌داند که سلطان یک دختر ایلی است و طبق آداب و سنن ایل تسليم تصمیم پدر است و بس. اما از آنجا که آتش هستی سوز عشق، خرمن وجودش را در کام خود کشیده و صبر و طاقت از دلش ربوده، لاجرم دست نیاز به دامن معشوق زده و می‌نالد که:

یئنگی باشدان گلديم ايمانا سلطان	«شكرا الله گئنه گئردوْم جمالىنگ
گلميشم قاپينگا اманا سلطان	«اوره گيمدن خالي اوْلماز خيالىنگ
زلفلارينگ طره سى دسته سنبيل دور	«منور صوريينگ بير قيزيل گول دور

«اوْت‌سال‌دینگ کؤیلومه گور نئچه‌ایل دیر
اگر انصاف ایسا قوی یانا سلطان»

تمام ایام عمر و لحظات زندگی یوسف علی بیگ، با یاد سلطان سپری
می‌شود و نام شیرین وی لحظه‌ای از زبانش نمی‌افتد:

قارچاغا منتظر سونا گؤل ده دیر
«سلطان اشیرین آدینگ دایم دیل ده دیر»

شیرین آوازینگا، شیرین سوزونگه
«شیدا بلبل لارینگ گؤزی بولدادور

او به هر چه می‌نگرد نشان از قامت رعنای دوست می‌بیند و بس:
یارینگ آب و رنگی یادیما دوشدی «دونن گور دوم گول اوژونده شبنمی

سنtronونگ دورونگی یادیما دوشدی «بلبل لار صوتوندان، قمری زمزی

و گاهی در عالم خواب و رؤیا نویدهای امید بخش می‌شنود و دل را شادمان
می‌کند:

بئگون یاردان منه بیر نشان گلر «گچن گنجه خواب ایچینده گور موشم

بو خزان کؤیلومه گلستان گلر «اؤز دیشیمینگ تعبیرینی وور موشام

من قوربانام ال آیاغی گول لره «بئگون سوئنام گلربیزیم گؤل لره

قیزلارا بئگون منه بیر مهمان گلر «سیزه قربان جارو چکینگ يول لارا

روزگار همچنان با بی‌مهری و نا امیدی سپری می‌گردد تا بالاخره رقیبی
پای بر میدان می‌گذارد و در دل عاشق، توفان به پا می‌کند. او که هنوز امید
خود را از دست نداده و سلطان را از آن خود می‌داند، آشفته و هراسان برایش
پیغام می‌فرستد که:

پریم تا دنیا وار سرینگ «یامان گوزدن ایراق جادو گوزلرینگ

نامحرم گوزوندن قوی ایراغ اولا «رقیب آرالیقدا، آچما نقابینگ

اما روز به روز میدان برای تاخت و تاز رقیب هموارتر می‌گردد و گاهی هم
با خدنگ طعنه دل مجروح عاشق را هدف قرار می‌دهد و شاعر دلسخته را به

دعا و نیایش متousel می‌کند:

بیر ایش گئورومه رقیب شادمان اولا
بارالها شاه مردان حقّینه
رقیب اینگ گؤلمه گی، سؤزلری طعنه
راضی اولما جیگر بندیم قان اولا
حتی گاهی، به استغاثه و زاری می‌افتد که:
سرینگه دوندوگوم یا شاه مردان
عباسا دیء یاتمیش ایسا اویانسین
اویاغ ایسا، تکیه وئرسین دایانسین
شوم رقیب الیندن باغریم اولدی قان
که هیچ دئمز بیر بینوا قولوم وار
مگر هاردا او عباس علمدار
چالسین رقیب آل قانینا بویانسین
ذولفقار اه یه سی حیدر کرار
اما کینه و خشم مرادبیگ، بالاتر از این است که به اشعار و التماس‌های
یوسف علی بیگ توجه نماید و هرچه شور عشق درسینه و شعر یوسف علی بیگ
افزونتر و فروزانتر می‌شود، آتش خشم و کینه نیز در وجود پدر سلطان، شعله
ورتر می‌گردد و سرانجام سلطان را به عقد «الله یار لک» در می‌آورد که به قولی
از کارگزاران دستگاه حاج باباخان کیخا بوده است.

«الله یار» با اینکه از نظر موقعیت اجتماعی و برازنده‌گی ظاهر، در مقامی
پایین‌تر از یوسف علی بیگ قرار داشته، اما فردی شجاع و کارآمد، با اندامی
لاغر و ریز نقش بوده و در جنگ با انگلیسی‌ها چنان نظر ایلخانی را به خود
جلب می‌کند که خان او را در آغوش گرفته و جوجه خود می‌نامد و از آن پس
«الله یار جوجه»، لقب می‌گیرد. الله یار، دارای همسر و چند فرزند بوده و همسر
اولش خواهر کربلایی خداکرم ایپگلو، مقدم سلطان را گرامی می‌دارد و فرزندانش
اورا «گلین آنا» لقب داده مورد احترام قرارش می‌دهند^۱. با ازدواج سلطان، آن هم

۱. پسران الله یار از همسر اول به نامهای «اسکندر و اسفندیار» در شجاعت و جنگاوری بی‌مانند شده، بعدها
از قهرمانان طایفه دره شوری می‌شوند و سلطان نیز که خود زنی بسیار شجاع و متین بوده پسری به نام ←

با الله یارلک، همسایه طناب به طناب یوسف علی بیگ در حقیقت مرادبیگ
انتقام خود را از شاعر دلسوزته ایل می‌گیرد. به طوری که وی ناچار می‌شود،
ترک یار و دیار گفته، جلای وطن می‌کند.
به همین منظور به طایفه عمله مهاجرت کرده و در تیره جامه بزرگی ساکن
می‌شود.

وارام گئدم مارالیمی بولماغا

گئره م هانسی چولونگ آراسیندادور

الیم وارماز یار سوناسین دوتماغا

بیر بی پیمان گئلونگ آراسیندادور

او در دیار غربت نیز هم چنان از هجر یار می‌نالد و در عالم خیال برایش
پیک و پیغام می‌فرستد:

«سرینگه دئندو گوم و فالی قاصد

واردور عرض حالیم یارا دی یارا

گول او زونگ گئرمه گه حسر تم قایید

او زاق دوشدی یولوم یارادی یارا

«فریبرز» و دخترانی به نام «شاه اندام و شاه پری» به دنیا می‌آورد که در شجاعت دست کمی از پدر و مادر خویش نداشته‌اند. فریبرز در جوانی و پیش از آنکه ازدواج کند، در جنگ سمیرم (۱۳۲۲م.ش) کشته می‌شود و آرامگاهش در سال (۱۳۷۹) در امامزاده «زین علی» در غرب سمیرم به وسیله آقای «مشهدی قره زندی» براذر زاده‌اش، بازسازی شده است شاه پری با حدایت لک (خواهر زاده الله یار) ازدواج کرده که اولادی ندارد و شاهاندام با قهرمان لک ازدواج کرده، فرزندانی به نامهای کریم و خاور دارد. وی در سال ۱۳۷۹ به رحمت ایزدی پیوسته است. فرزندان سلطان از شاه اندام و نوه‌ها و نتیجه‌هایش اکثرا مدارج عالی علمی را پیموده و در حال حاضر در اهواز زندگی می‌کنند.

گۆزه ل سیننگ اینن ائتدیگیم اقرار^۱
 کلام الله بیلر دوروب برقرار
 گئجه گؤندوز فکر ذکریم سننگ يار
 داهی يوخ خیالیم يارا دیء يارا
 یوسف خسروی ائتدینگ جیگر قان
 گلمه دیننگ انصافا گول اوْزلى سلطان
 گئجه گؤندوز بسکه دئدیم يار جان
 آییشدى جیگریم يارا دیء يارا»

۱. یوسف علی بیگ در موارد بسیاری به قول و قراری که با معشوق داشته و تا پایان عمر بدان پایبند بوده اشاره می‌کند. این قول و قرار هم می‌تواند مفهوم عرفانی داشته باشد، هم معنی مجازی، زیرا همانظور که در داستان کنیزک و پادشاه در مثنوی مولانا یا در منطق الطیر و سایر داستانهای عرفانی آمده، شاه یا سلطان، سمبول معبد است و انسان سالک و عاشق، در غربت زمین برای بازگشت و رسیدن به او تلاش می‌کند. هم چنین اگر به الفاظ سمبولیک عرفانی مانند، گل، سرو، زلف، خال و... توجه کنیم بیشتر اشعار یوسف علی بیگ را می‌توان با تعبیر عرفانی تفسیر و معنی کرد یعنی سلطان را صورتی ظاهر، از مفهوم والای سلطان عشق گرفت و قول و قرار (اقرار) مورد بحث را همان پیمان روز است تعبیر کردکه: «الست بربکم و قالوا بلى» یا به قول ماذون:

گونی کی زلفلارینگ توروونا گیردیم	بیر بلى دئمه میش مینگ بلا گۇرۇدۇم
احتیاط ائتمە دىيم كۆپۈلۈمى وئردىم	مدت دىير کى زارنجى يام، زارى يام

و یا

شکر و حمدينگ اولسون يارادان تارى	فيض پپوردگارىيما يئتىشىدىم
من عهد ائتىدىم دىلر اينن اقرارى	اوز عهديمە، اقرارىيما يئتىشىدىم (ماذون)
با اين اوصف واژه «عهد و اقرار» در اشعار یوسف علی بیگ جای تأمل دارد:	
عهد و اقراريمدا بلند هەمم	عاشقلیك ده من مجنوونا سر خطم
گئجه - گوندوز يار اوزونه حسرتم	خورشيد خاورىم درخسان گلر
اقرار وئردىم، تورادۇشدورم دىليلم دن	آىرى دوشدورم دوستلارىمدا، ئالىم دن
يار آيرىسى، بدتر اولور اولوم دن	فلک سالدى بىزى هر بىر دىيارا

مرحوم ملک منصور خان قشقاچی می‌فرمودند: سلطان را هنگامی که دیگر پیش شده بود دیدم. از وی پرسیدم چرا با یوسف علی بیگ ازدواج نکردی؟ گفت: «یوسف علی بیگ قصد ازدواج با مرا نداشت او مرا برای شعر گفتن می‌خواست» از این سخن نیز نیک پیداست که سلطان در شعر یوسف علی بیگ فقط یک سمبول است و منظور شاعر یک مفهوم والاتر و بالاتر از یک معشوقه مجازی است. مفهوم اشعار هم بیشتر همین معنی را القا می‌کند.

و گاهی مسبّین مخصوصاً رقیب را به باد نفرین می‌گیرد.
 «بلبلونگ گلشنین خاردان ائله ین
 یاری مندن، منی یاردان ائله ین
 خیر گؤرمه سین یاری یاردان ائله ین
 تاپشیر دیم جزاسین پرورد گارا

اللهیم گؤتورسون آرادان سنی
 حق فارغ ائتمه سین قارادان سنی
 یاندیرسین کول ائتسین یارادان سنی
 بیشتدی اوْن ایل بیمار اوْلانگ اوْلمه ینگ

هر کس سئوه گوزلیندن قان آخا
 ائوی ویران اوْلا کؤبلومی ایخه
 هر کیم منیم سلطانیما کج باخا
 کور اوْلسون گوزلری، لال اوْلسون دیلی

سرانجام با وساطت خیراندیشان، یوسف علی بیگ با «سروناز» دختر مرحوم
 «نورمحمد بوربور» ازدواج می‌کند. وی با اینکه از سروناز، صاحب پسری به نام
 «پرویز^۱» و دختری به نام «گو لگز» می‌شود. اما تا واپسین لحظات عمر، نام و
 یاد سلطان، از ذهن و زبانش دور نمی‌شود و پیوسته در هجران او می‌سوزد و
 می‌سراید و در برابر شماتت برخی ناصحان چنین می‌نالد که:

۱. پرویز فرزند یوسف علی بیگ در سال ۱۳۴۸ م.ش در منطقه کمانه در غرب سمریم به رحمت ایزدی پیوسته و دخترانی به نامهای : «سروناز(همسر آقای نگهدار جهانگیری از تیره جامه بزرگی) شیرین و دختر بس (همسر آقای امیر حسین مرادی از تیره قزل لو) از وی بر جامانده اند و از دختر یوسف علی بیگ پسری به نام حسین علی محمدی به یادگار مانده که با شیرین دختر دوم پرویز ازدواج کرده است و در منطقه قیر سکنی دارند. اطلاعات مربوط به ازدواج دوم و فرزندان یوسف علی بیگ را دوست فرهیخته ام آقای حمید محمدی بور بور در اختیار گذاشته اند. از ایشان سپاسگزارم.

«اوکی عاشق ده گیل دئر داهی بس دیر

هئچ بیلمه نم کیم دشمن دیر، کیم دوس دور

مگر سلطان تر کین ائتمک هوس دیر

نیجه شمع سیز بو پروانا دو لانسین

استادیم وئر میش دیر منه بو مشقی

هر کیم عاشق ده گیل منع ائدر عشقی

بویانمیش اووه گدن چیخمز یار عشقی

اووه گ د دیر، جسد د دیر، جاندادور

یوسف علی بیگ در طایفه دره شوری نیز همسر و فرزندی به نام خسرو^۱
داشته و در سفری که برای دیدن آنان به منطقه دهاقان می‌کرده در می‌گذرد
و در گردنه آسانه دفن می‌گردد. سال تولد و وفاتش دقیقاً معلوم نیست ولی
مرحوم شهباز شهبازی در کتاب قشقایی شعری وفاتش را بین سالهای ۱۳۳۲ تا
۱۳۳۵ قمری تخمین زده است.

آرامگاهش به وسیله نگارنده این سطور و با راهنمایی آقای حمدالله آقازاهدی
دره شوری شناسایی و در سال ۱۳۷۹ به همت برخی از فرهنگ‌دوسستان طایفه
دره شوری، مرمت و بازسازی گردید.

۱. خسرو، فرزند ارشد یوسف علی بیگ، پس از مهاجرت پدر، در طایفه کشکولی سکنی می‌گزیند و با زنی به نام همن ازدواج می‌کند. همن که از همسر سابق خویش چهار فرزند داشته، پسر و دختر دوقولوی هم به خسرو هدیه می‌کند؛ که از آن دو پسرش حسینقلی خسروی باقی می‌ماند، پس از مدتی خسرو هم راه پدر را پیموده، زن و فرزند را گذاشته و به منطقه شهرضا و دهاقان مهاجرت می‌کند. وی تا مدت‌ها در نزدیکی دهاقان قهوه‌خانه‌ای داشته است و در آنجا همسر دیگری اختیار می‌کند و صاحب دختری به نام شاهیجان می‌شود. شاهیجان پس از ادواج در روستای گوهروود از توابع شهر کرد ساکن می‌شود. از حسینقلی خسروی، فرزند خسرو، پسرانی به نامهای مهرداد، بایرام (بیرام‌علی)، محمدعلی و دخترانی به نامهای گل خاتون، گل پری و گلستان (مستان) به یادگار مانده‌اند. وی در اواخر آذر ماه ۱۳۸۱ در گچساران به رحمت ایزدی پیوسته، در قبرستان جدید گچساران مدفون است.

یوسف علی بیگ پس از مهاجرت، مدتی هم منشی مرحوم سهراب خان بهادری قشقاوی بوده است و آقای ملک منصور خان قشقاوی، از قول مرحوم سهراب خان نقل می کرد که: «در فصل بهاری، هنگام کوچ، از طریق فراشبند و کازرون به چنار شاهیجان آمده، از گذرگاه طایفه دره شوری و همراه آنان عازم ییلاق شدیم و یوسف علی بیگ نیز منشی و همسفرما بود. همچنان که می رفتیم؛ یکی از همراهان به زنی اشاره کرد که بر اسبی سوار بود، طفلی در آغوش و کودکی نیز بر ترک خود داشت؛ و گفت: آن زن سلطان است. چون یوسف علی بیگ متوجه سلطان شد، شعری خواند و سلطان در پاسخش گفت: «یوسف علی بیگ: دیگر دوران جوانی و عمر ما سپری شده است (داهی عمر گلدی گچدی) دیگر کافی است، می بینی که من همسر و فرزند دارم، دیگر بس کن.» یوسف علی بیگ با شنیدن این سخنان از ما دور شد و به سمت جلو اسب تاخت. لحظاتی بعد که در زیر درخت بلوطی به وی رسیدیم، غزلی را که سروده بود به دست یکی از همراهان داد و او با صدای بلند چنین خواند:

سلطان عبث دائم: «عمر گلدی گچدی»

هنوز شهلا گوزونگ خماری چو خدور

سننگ بو دنیادا ارم بهشتی

هنوز جفته نارینگ بیماری چو خدور

«آقای سید عبدالرسول دانش‌نیا» نام آن کسی را که شعر یوسف علی بیگ را می خواند «طاهر آقا» از تیره گؤی جلو (گوجلو) ذکر می کرد که دوست نزدیک و صمیمی شاعر بوده و صدای دلنشینی داشته است و شعر را چنان با صدای بلند و به آواز خوش می خواند که بیشتر مردم حتی خود سلطان آن را می شنوند. از مرحوم پدرم و چند تن دیگر از پیران قوم شنیدم که چون یوسف علی بیگ، پس

از سالها دوری، سلطان را در آن وضع می‌بیند، اوّل این شعر را می‌خواند:

یقین بیله‌ه م یاتان بختیم آیاغدا

بؤگون غافلی‌ندان یارا اوغرادیم

بیرنوچه باعچادا بیرنوچه باعدا

آلمايا هئیوایا، نلا اوغرادیم

ایکی عقرب قرین گوردوm بیرآیا

گونی همسر گوردوm شام یلدایا

سنبل قیزیل گوله سالمیشdi سایا

بیر سوسن لی لاله زارا اوغرادیم

همچنین آقای ملک منصورخان قشقایی می‌فرمودند: زمانی که من ایلخان
قشقایی بودم، روزی حاجی خان موصلو همراh پیروزی به چادرم آمد و گفت این
زن سلطان است و برای احشام خود چراگاه و ییلاق می‌خواهد. علاوه بر مهربانی
و دلجویی و صدور حواله‌های لازم، حکمی برای کریم‌خان ونکی، کلانتر ونک،
نوشتم تا از هر جایی که می‌خواهد، به سلطان چراگاه و مرتع بدھند.

ضمناً از وی پرسیدم: «چرا تو با یوسف‌علی بیگ که جوان با سواد و برازنه‌ای
بود ازدواج نکردی؟»

پاسخ داد: «قربان! یوسف‌علی بیگ آدم دمدمی مزاجی بود و مرا برای شعر
گفتن می‌خواست. او قصد ازدواج با مرا نداشت.»

مرحوم شهباز شهبازی در کتاب قشقایی شعری می‌نویسد:

«آقای محمدحسن‌خان دره‌شوری نیز سلطان را دیده و خاطراتی از وی
داشتند. ایشان می‌گفتند: «سلطان را در ایام پیری دیدم، معلوم بود که در
جوانی قامتی متناسب، چهره‌ای گندمگون و چشمان آبی‌رنگ جذابی داشته

است. در جواب مرحوم ذکی خان دره شوری که پرسید: «آیا تو خودت مایل به ازدواج با یوسف علی بیگ بودی یا خیر؟» جواب داد: «یوسف علی بیگ جوان باساد و برازندهای بود و بیشتر مورد علاقه من بود ولی اختیار ازدواج من دست پدرم بود، که می‌گفت چون میرزا برای دخترانم شعر گفته (قیزلریمه ایر دئمیش) به وی دختر نخواهم داد.» در جواب شوخی مرحوم ذکی خان که: «تو آنقدرها هم زیبا نبودهای که کسی عاشقت شود» گفت: «خان، تو که میرزا نیستی، باید با چشم میرزا نگاهم می‌کردی تا بفهمی چقدر زیبا بوده‌ام.» این سخن را حقیر نیز عیناً از آقای محمدحسن خان دره شوری شنیدم.

مرحوم شهبازی علاوه بر مطلب فوق، از قول آقای حمزه بیگ راشکی هم نوشتند: «در سن نوجوانی بودم، و یوسف علی بیگ که با پدرم مأنوس بود شبی مهمان ما بود. شب که گرم صحبت بودند، پدرم داستان عاشق شدنش را پرسید. قصه‌اش را گفت. فردای آن شب که از خانه‌ی ما می‌رفت؛ گفتگوهای شب پیش را به صورت شعری درآورده؛ در خانه نهاده بود. این شعر بود.»^۱

خاموش اوْتُر موشدوْم اوْز احوالِّیما

بیر آلی آی اوْزی گونه توْش اوْلدوم

فلک تقدیریدی گلدي يوْلوما

که يليك كيمين باز ايويينه توْش اوْلدوم...»

خلاصه این که عشق سلطان با یوسف علی بیگ همان می‌کند که شمع با پروانه، آتش با اسپند و یا بهتر بگوییم «شمس تبریزی» با «مولانا». زیرا چنان آتشی بر جانش می‌افکند، که تا آخر عمر و تا آخرین نفس، شعله‌های سرکش و

۱. از کتاب «قصایقی شعری» نوشه مرحوم شهباز شهبازی

سوزان آن، از زبانش زبانه می کشد و به امید رسیدن خبری یا پیامی از درگاه دوست، چشم به راهش می دارد.

دلبر سینینگ جان آلماغیننگ هوس دیر

جانم ترازیندا، هجرانینگ بس دیر

سلطان یئتیردادا آخر نفس دیر

هاچان بو جسمیمه بیر جان گلاییر؟

هاچاق اوْلار قاصد گله اوْ ائلدن

هاچاق اوْلار پیغام گله اوْ دیلدن

یا رب اوْلار بیری دئیه غافدان

یوسف خسرو سلطان گلاییر؟

تردیدی نیست که نام سلطان و یوسفعلى بیگ به جاودانه‌های ادبی ایل قشقایی پیوسته‌اند و تا زمانی که به زبان ترکی قشقایی تکلم می‌شود؛ از ذهنها محظوظ شد. اما خواننده گرامی! انصاف دهید؛ آیا حیف نیست از اطلاعات و اشعاری که شما دارید یا سراغ دارید و در این دفتر نیامده است؛ این مجموعه و مردم فرهنگ‌دوست ایلمان محروم و بی‌بهره بمانند؟ پس، یا بر چاپ و انتشار آن همت گمارید، یا بر حقیر منت گذارید و به نشانی:

«شیراز، صندوق پستی ۷۱۴۵۵-۴۸۸ هیأت امناء آرامگاه مأذون» ارسال دارید تا بدین دفتر افزوده گردد و این مجموعه که یک میراث گرانبهای فرهنگی است، تکمیل شده برای آیندگان باقی بماند.

محمد نادری دره شوری

بهمن ۱۳۸۷ - شیراز



أشعار



يارا باخ يارا

گۈنگۈلۈم دور خواب غىلتىن اويان

سالانىبان گىدىن يارا باخ يارا

گۆزلى شەلادور، قاشلارى كمان

نوك مژگانىدا، خارا باخ خارا^(١)

نه صورتىگر چكىب بئله رخسارى

بئله طرفه چمن بئله گلزارى

تخت سينه سينىدە جفتە شەھمارى

بو افسون اولمامىش مارا باخ مارا

كوه بلور، تخت مرمر، آق سينه

سەڭز در جىت گول، او، تاق سينه

دە يىمە باد صبا شايد دىكىسىنە

او در مەمە لرى قارا باخ قارا

بئگۈن سئىرە چىخىپ هوالي لاچىن^(٢)

گىدم آلام گۆزلىنىدىن اوز ماچىن^(٣)

تۈكۈب دور بئلىنە معنېر ساچىن

هر تئلى بىر يانا، تارا باخ تارا

نه لىلى سىنىنگ تك ياراولدى مشھور

نه مجنون منىم تك عاشق مغۇرۇر

يوسف خسروى ائيلە دىنگ منصور

اگر ايانمايرانگ دارا باخ دارا



ترجمه

دلا واکن ز خواب ناز چشمان

بدان یار خرامانم تو بنگر

کمان ابروان و تیر مژگان

که شد چون خاربر جانم تو بنگر

چه نقاشی چنین صورت کشیده

چنین گلزار زیبا پروریده

دو شهمار کمندش روی سینه

نمود افسون و حیرانم تو بنگر

بلورین سینه اش چون تخت مرمر

چو درهای خوش جنت معطر

مترسانش صبا ! آهسته بگذر

بدان در های غلطانم تو بنگر

به پرواز آمده شاهینم اکنون

زچشممش بوسه ها بر گیرم اکنون

معنبر گیسوانش کرده افسون

به هر تارش دل و جانم تو بنگر

نه لیلی همچو تو گردیده مشهور

نه مجنون مثل من دیوانه مغدور

تو کردی یوسف خسرو چو منصور

به دار عشق جانام تو بنگر

يار آيرى سى

اسن باد صبا قادانگ آلدىگىم

مندن خبر آپار او نازلى يارا

رقىب مندن يارايمان دئدىگىم^(١)

خدام جىڭرىنى ئىلە سىين يارا

اقرار وئىدىم تورا دوشىدوم دىلىمدىن

آيرى دوشىدوم، دوستلاريمدان، ئىلىمدىن

يار آيرى سى بىتىر اولور اولومدىن

فلك سالدى بىزى هر بىر دىارا

انىسم غم اولدو، مونسىم غمىم

غم اولدو صحبتىم، صحبتىم غمىم

فلك آيرى سالدى منىم ھەممىم

ائتمە يە اھ گىلىميش بو شوم ستارا

بلبلونگ گلىشىن خاردان ئىلە يىن

يارى مندىن، منى ياردان ئىلە يىن

خىر گۈرمەسىن يارى ياردان ئىلە يىن

تاپشىرىدىم جزايسىن پورىدگارا

گىچەلر آه چىكدىم، گۈندوز زار اولدوم

بىلەم نە دن يار گۈزۈنده خوار اولدوم

يوسف خسرو دئر: گرفتار اولدوم

لطف ئىلە بىر نظر سن قىل دوبارا



ترجمه

بیا باد صبا جانم فدایت

رسان از من پیامی را به دلدار

رقیب از من نماید گر سعایت

خداوندش بسوزاند به صد نار

من از عهد ازل در دامم آخر

جدا از ایل و از یاران سرا سر

بود بدتر ز مردن هجر دلبر

فلک افکنده ما را از وطن تار

انیسم غم بود هر دم دمم غم

غمم غم، ماتمم غم، صحبتم غم

مرا افکنده دور از همدمم غم

یقین در خواب مانده بخت بیدار

کجا بلبل کند مأوای خود خار؟

کجا عاشق پسندد دوری از یار

نبینند خوش رقیب شوم غدار

سپارم کیفرش بر حی دادر

شب و روزم همه آه است وزاری

چرا افتادم از چشمش به خواری

به یوسف خسروت از بنده داری

نگاهی کن زلف ای نازنین یار

يارا دىء يارا

سرينگه دۇندۇ گۈم وفالى قاصد
واردور عرض حالىم يارا دىء يارا
گۈل اۆزۈنگ گۈرمگە حىرىتم قايىد^(١)
اوزاق دوشدو يۈلۈم يارا دىء يارا

بەھار گچدى، لالە زارا گئتمە دىيم^(٢)
بلېل اۇلوب بو گلىشن دە اۋتمە دىيم
عمرۇم تمام اۇلدۇ چارا ائتمە دىيم
كمان اۇلدۇ بئلىم يارا دىء يارا

گۈزە ل سىنىڭ اينن ائتدىيگىم اقرا
كلاام الله بىيلير دوروب برقرار
گىچە-گۈندۈز فكرذ كريم سىننگ يار
داھى يوخ خىالىم يارا دىء يارا

دلبر حالىم سۇرۇشماقدان عار ائتمە
بوگىئىنگ دنيايى باشىيما دار ائتمە^(٣)
بى مروت يار جىگە بىدىم زار ائتمە
قويمما حىرىت اولام يارا دىء يارا

يوسف خىرسروى ائتدىنگ جىگە قان
گلەدىنگ انصافا گۈل اۆزلو سلطان
گىچە گۈندۈز بىسکە دئدىم: يار جان
آلېشدى جىگە كىرىم يارا دىء يارا



ترجمه

الا ای با وفا قاصد فدایت

زا حوالم بگو بر یار، بر یار

بیا کز حسرت روی و صفاتیت

به هجرانم بگو بر یار، بر یار

ندیدم در بهاران لاله زارت

نخواندم همچو بلبل در کنارت

گذشت عمر و میانم در اسارت

خمید از غم بگو بر یار، بر یار

بدان عهدی که با تو بستم ای یار

وفادارم بدان یکتای دادار

به روز و شب همه فکرم تویی یار

و خیالم بگو بر یار، بر یار

تو از پرسیدن حالم مکن عار

جهان را بر سرم تیره مکن تار

مروت کن دل خونم میازار

ز حرمانم بگو بر یار، بر یار

ز هجرت یوسف خسرو، پریشان

نکردی رحم و انصافی تو سلطان

به روز و شب بسی نالم ز هجران

دل عطشانم بگو بر یار، بر یار

عید یار

یارب گؤتور بو قیرانی آرادان

بیر نظر قیل دنیا لاله زار اولا

بئله بیلده م، یوخ فلک اینگ اوره گی

بو یانان اوره گدن خبردار اولا^(۱)

شب مهتاب اولا فصل نوبهار

جوان اولانگ اوز بختینگدن کامگار

عید غدیر، عید بهار، عید یار^(۲)

خوش حالینا هر کیمسه ده یار اولا^(۳)

.....
.....
.....
.....
(۴)

نهاردکده برواز گوئر دوم، گؤل ده عشق

نه گوں ده رنگ و بو، نه بلبل دا عشق

توكنمیش دیر، داهی یو خدورائلده عشق

اینام کی بیر اهل عشق وار اولا

بو یئرده خالی دور سلطانیم یئری

گوئر نه حالدایام من دلگیری

بئله بیلده م بویموش^(۵) فلک تقدیری

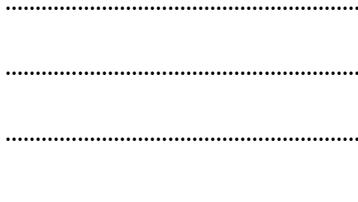
یوسف خسروا دنیا دار اولا



ترجمه

خدایا زین مصیبت ها تو کم کن
نگاهی کن شود دنیا چو گلزار
یقین دانم ندارد دل فلک چون
نباشد زین دل بربان خبردار

شب مهتابی و فصل بهاران
جوانی و جوار جویباران
شب عید و غدیر و عید یاران
خوش آنکس که باشد دربر یار



نه عشقی بینم اندر بط نه در آب
نه بو در گل، نه بلبل را تب و تاب
گذشته عهد عشق از ایل و انساب
ندارم باور عشقی مانده در کار

بود خالی در اینجا جای سلطان
که بیند حال این دلگیر نالان
چنین بوده یقین تقدیر دوران
به دنیا یوسف خسرو شود خوار

يار ايچىن

يامان گۆزدن ايراق، جادو گۆزلىينگ

پرييم تا دنيا وار سرينگ ساغ اوْلا

رقىب آرالىقدا، آچما نقابىنگ

نا محرم گۆزوندىن قوى ايراغ اوْلا

يامان درده نه چاره وار، نه تدبىر

بو ديوانه يا بند ايستر يا زنجير

ليلى كىمىن حسنونگ اوْلوب عالم گىر

قورخارام مسكتىيم داش و داغ اوْلا

لبىنگ مئى دىردىلىينگ مزه اوْزونگ نور

ممەنگ ناردور؟ شاه ممه دىر؟ يا ليمور؟^(١)

صراحى گىردىنده بوخاغىنگ بلور^(٢)

هاچان اوْلور بلور بئله آغ اوْلا؟

بازاردا يار ايچىن ائيله يم^(٣) به گىر

نظامى^(٤) تىكدىرم آستىرى كشمير^(٥)

يىقە سىنه قويام قىزىلدىن زنجير

گلاباتون^(٦)، قىطان^(٧)، چلچراغ اوْلا

هاچان^(٩) اوْلار بو مئى دۇلا جامىما

هاچان اوْلار طران قونا دامىما؟

هاچان اوْلار دوران دؤنە كامىما؟

يوسف خسرو يار قوناغ اوْلا



ترجمه

از آن جادوی چشمت چشم بد دور

سرت سالم تنت جاوید ماند

رقیب آمد بپوشان صورت حور

ز نامحرم هزاران فتنه زاید

نه دردم را بود درمان نه تدبیر

نباشد چاره‌ام جز بند و زنجیر

تو چون لیلی شده حسنت جهانگیر

مرا مسکن شود بر کوه، شاید

لبت چون می، زبان مزه رخت حور

انار سینه؟ یا در؟ یا که لیمور؟

بلورین گردنت چون ساغر نور

سپیدی بلور این حد نباشد

ز بازار آورم بهر تو بهگیر

نظمی دوزمت آستر ز کشمیر

نهم بر سینه‌اش زرینه زنجیر

گلابتون و قیطانش بتابد

بود کی پر شود این می به جامم؟

و یا طران نشیند روی دامم؟

خدایا کی شود دوران به کامم؟

که یار یوسف خسرو بیاید؟



شیرین یاریم

بارالها شاه مردان حقّینه

بیر ایش گؤرمه رقیب شادمان اولا

رقیب اینگ گولمه گی، سوزلری طعنه

راضی اولما جیگر بندیم قان اولا

آچیلایدی گول لر خوش گله بهار

ارغوانی گوله مست اولا هزار^(۱)

چیخم بیستونا، وورام رینگ تار

شیرین یاریم بیر گنجه مهمان اولا

بهاری خوش گله دورنگ گول ثمر

در دینگ ده يه شوم رقیبه سراسر

مرغ و ماهی، خلق عالم، بحر و بر

دلبریم قربانینگ کل جهان اولا

(۱)

قمر اوزلی یاریم، لبی احمریم

او بلور بدینینگ کان گوهریم

یوسف خسرو دئر جان دلبریم

حقّ یکتا سنه نگهبان اولا



ترجمه

خداوندا به حق شاه مردان
رقیبم را مکن یک لحظه خندان
دلم از طعنه هایش گشته بریان
مشو راضی دلم خون گردد از آن

بهار آید به صحراء و به گلزار
زعشق گل بخواند بلبل زار
روم بر بیستون با مطرب و تار
چو شیرینم شود دلدار مهمان

بهاری خوش رسد بر کامم آخر
رقیب من شود دلخون سراسر
خلائق جملگی از بحری و بر
همه عالم شود قربان سلطان

.....
.....
.....
.....

رخت چون ماه و لب یاقوت احمر
بلور اندام تو چون کان گوهر
بگوید یوسف خسرو که دلبر
نگهبان تو بادا حق سبحان

يارىنگ آه و زارى وار

من گلمىشدىم بولىشىن ده گۈل دورم
بىلمەدىم كى گۈل تۈكۈلموش خارى وار
دئىدىم بلکە غىلى كۆپلى گۈلدورم
بىلمىزدىم كى يارىنگ آه و زارى وار

يئر كى شورە زاردور لالە زار اولماز
سۇگۇد آغاچىندا، هېيوا نار اولماز
بى وفايا^(١) گۈنگۈل وئرمە ياراولماز
قۇولى يالان هر گوندە بىر يارى وار

اوکى قره اينن آغى تانىيماز
اوکى بىبل اىنان زاغى تانىيماز
اوکى جىنگل اينن باغى تانىيماز
دئىيە ر بىلەم^(٢) هر آغاچىنگ نارى وار

اييانماكى سۇنا سى وار هر گۈلۈنگ
رنگە باخما، بويى اولماز هر گۈلۈنگ
قارداش هر قحبە يە وئرمە گۈنگۈلۈنگ
قرە اوزونگ هاچان^(٣) اعتبارى وار؟

يوسف خسرو دئر بحر عەمانا
غۇاچى اولدوم بولامادوم^(٤) در دانا
تور قۇيموشدوم داغلار اوستە طرلانا
بىلمىزدىم كى بوداغلارىنگ سارى وار



ترجمه

به بوی گل برفتم سوی گلشن
 ندیدم که گلستان خارزار است
 بگفتیم دل زغم شادان کنم من
 ندانستم نصیبیم آه و زار است

کجا لاله برآرد شوره زاران؟
 کجا میوه دهد بید و چناران؟
 مده دل را تو بر بی بند و باران
 که هر روزی دورو را یک نگار است

نداند هر که فرق باغ و راغی
 فروشد آنکه بلبل را به زاغی
 نداند آنکه جنگل را زباغی
 بپندارد به هر شاخی انار است

سونا نبود به هر دریاچه اندر
 نه هر زیبا گلی باشد معطر
 مده دل را به هر هرزه، برادر
 سیه رو را کدامین اعتبار است؟

بگوید یوسف خسرو به عمان
 شدم غواص و در نامد به دامان
 نهادم دام بهر صید طران
 ندانستم دراین کهنسار سار است

يار نشانى

گچن گئجه خواب اىچىنده گئرموشم

بؤگۈن ياردان منه بىر نشان گلر

اۆزدىشىمىنگ تعېرىينى وورموشام^(١)

بو خزان كؤيلومە گلستان گلر

بؤگۈن سۇنام گلر بىزىيم گؤل لره

من قربانام ال آياغى گۈل لره^(٢)

سېزه قربان جارى چكىنگ يول لارا

قىزلاڭ! بؤگۈن منه بىر مەھمان گلر

گل اى گۈزو جادو ابرو پيوستىم

يىغانە دلبرىم، وفالى دۇستوم

يا خرامان گل طاووس مستىم

يا بؤگۈن اليمە بىر طران گلر

عهد اقرارىمدا^(٣)، بلند ھەممىتىم

عاشق لىقدا من مجنونا سرخطم

گئجه - گۇندوز يار اوزونە حىرىتم

خورشىد خاورىم درخشان گلر

اليم دامانىنگا ساقى! وئر جامى

بو دنيا فانى دور يۇخدور دوامى

يوسف خسرۇونگ هجرانى^(٤) شامى

يا گۈن شكار اولورىا سلطان گلر



ترجمه

به خواب اندر بدیدم دوش کامروز
 نشانی از بر جانانم آید
 ز تعییرش شدم شاد و دل افروز
 که شادی بر دل ویرانم آید

باید قوی من بر جایگاهش
 شوم قربان دست و پای ماهش
 فدای دستستان، روبید راهش
 که یار ای دختران! مهمانم آید

بیا جادو نگاه ابرو کمانم
 وفادارم! یگانه دلستانم
 خرامان آید آن طاووس جانم
 و یا بر دست من طرلانم آید

به عهد خویشتن پابندم اکنون
 منم در عاشقی سر مشق مجنون
 بسی حسرت کشیده این دل خون
 کنون خورشید نور افšانم آید

بده جامی تو ای ساقی دوران
 که دنیارا بقاچی نیست و درمان
 سر آید یوسف خسرو چو هجران
 بتابد مهر و یا سلطانم آید

ياردان نه سؤيلر

گل اى ساقى دۇلدۇر جامى وئر باده^(١)

دۇلدۇر جامى گۈرە م ياردان نه سؤيلر

بو غريب ائلكە دە بو غمخانە دە

گۈرە م رنگى لاله زاردان نه سؤيلر

او يئرى كى يار اۋزوно بىزىدى

آغ بوغازا لعل و مرجان دۆزىدى

قۇل بۇين اولوب قىزلارىنان گىزىدى

چىمندن، چىشمە دن، ياردان، نه سؤيلر

[[او باغى كى كوشىنەن آخار سو

ثىم وئرىب تىرە نارو تىرىمۇ^(٢)]]

گۈل كە خزان وقتى وئر مشكى بو

او شاه مىمە لىدىن، ناردان نه سؤيلر

او لىلى كى منى ائتدى دىوانە

او ترساكى رخنه سالدى ايمانە

او شىرىن كى كوبىلۇم ائتدى ويرانە

او تووروب فرهاد زاردان نه سؤيلر

يوسف خسروي ائتدىنگ جىڭر قان

ھەچ طبىب ائتمە دى دردىمى درمان

او اورە گى دۇلى گىلە يلى سلطان

منىم كىمىن گنهكاردان نه سؤيلر



ترجمه

بیا ساقی پر از می کن یکی جام
 ببینم جامت از یارم چه گوید؟
 دراین غربت سرای بد سر انجام
 از آن گلزار رخسارم چه گوید؟

از آن باغی که یارم را مکان بود
 به سینه لعل و مرجانش عیان بود
 به عشوه مهوشان گردش روان بود
 از آن چشم، چمن، یارم چه گوید؟

از آن باغی که آبش همچو کوثر
 ثمر لیمو بداده نار نوبر
 نسیمش در خزان هم مشک و عنبر
 از آن لیمو، وزان نارم چه گوید؟

از آن لیلی، زمن دیوانه آئین
 از آن ترسا که رخنه کرده در دین
 از آن ویرانگر دلها چو شیرین
 از این فرهاد غمخوارم چه گوید؟

بسوزد یوسف خسرو ز هجران
 ندانندش طبیبان هیچ درمان
 ببین جامت از آن دلگیر سلطان
 و یا من که گنهکارم چه گوید؟



خاور

گۈزەل اۇزونگ گىزلەرقىب گۈرمە سىين

الحق بير خورشيد خاور سن خاور^(١)

حق سىنинг حسنوңغا زوال وئرمە سىين^(٢)

عجب گولگۈز تئل لى خاور سن خاور

بوخاغىنگ^(٣) صراحى، بلور زىخدان

دردهانىنگ مئى دىر، لىلىرىنگ فنجان

طوما غالى^(٤) لاچىن^(٥)، جولقە^(٦) لى طران^(٧)

شوخ مارال^(٨) باخىشلى، خاور سن خاور

اۇزونگ قىزىل^(٩) گۈل دۈر گۈزلىرىنگ شەھلا^(١٠)

هامى گۈزە ل لىدىن اعلا سن اعلا

فرهادا^(١١) شىرىن انگ^(١٢)، مجنونا^(١٣) ليلا^(١٤)

كىرم، اصلى خانى^(١٥) خاور سن خاور

ايىكى نهال بير چىشمە دن اىچىپ سو

بىرى يىنگى ثمر ائيلە مىش ليمو

بىرى گلاب ايس لى بىرى مشكبو

بىرى سلطان بىرى خاور سن خاور

يوسف خىرسو دئر گۈل اۇزلى ساقى

دۇلدۇر جامى تا وار عمرومداڭ باقى

سلطاندان گچمىش دىر گۈزە ل لىيگ چاقى^(١٦)

سن بىرى سلطان شىكىن خاور سن خاور



ترجمه

بپوشان از رقیبان ماه رویت
 به حق خورشید رخشنانی تو خاور
 زوال حق نبیند حُسن و خویت
 زرافشان موی فتنانی تو خاور
 صراحی گردنی زیبا زنخدان
 دهانت می، لبانت همچو فنجان
 چو لاجّین شکاری یا که طران
 به چشم آهوی تازانی تو خاور
 به رخ چون گل دو نرگس همچو شهلا
 ز مهرهایان عالم گشته اعلا
 تو شیرینی، تو عذرایی، تو لیلا
 کرم را اصلی خانی تو خاور
 نهالی دو ز یک چشمہ برآمد
 یکی را نو ثمر لیمو برآمد
 یکی گلبو، یکی مشک ترآمد
 یکی سلطان یکی خانی تو خاور
 به یوسف خسرو، ای ساقی دوران
 بده جامی که تا باقی بود جان
 گذشت ایام رعنایی ز سلطان
 تو یک سلطان شکن خانی تو خاور

فانی دنیا

گؤنگولوم غم يئمه دنیا قالان دور

ازه ل گوندن فانی دنیا لايلادور

عجوزه^(١) گلین^(٢) دير، ار^(٣) آلان دور

هر دئرد گونو بىرى سىنى مئيلادور

دلی گۈنگول اول شادكام، چىكمە غم

بو دنیا فانی دور گچر دمادم

اوکى وارى گنج قارون ملك جم

سۈيىلە گئره م عاقبت اونى نئيلادور

سفىنهنگ، ناشىيانگ، مىست گمراھانگ

اۆز ناخدا اولسا غرق درياھانگ

گۇئتور جامى، گئدنلرە همراھانگ

ساقى دورموش، مئى اليىنده كىلادور

حق ياراتمىش دوزخ اينن بېھشتى

فقيرى، غنى يى، خوبونان زشتى

من گئرdom غرق اولدى دريادا كشتى

نادان غرق اولاندا، سويى بۇيلادور

يوسف خسرام محمود ايمازى

نولدى محمود نىجه اولدى آوازى^(٤)

دەيانىنگ خوش گلر اول آوازى

آخر نواسىندا، واى- واپيلادور^(٥)

و اعلاری خارج شد
 کامه بیان نمود
 پس از آن
 عصمه را
 می خواست
 و اینها
 همچنان
 می خواستند
 که اینها
 را بگیرند

يار سونا سى

وارام گندم ماراليمى^(۱) بولماغا

گورهەنلىسى چۈلۈنگ آراسىندا دور^(۲)

اليم وارماز يار سوناسىن^(۳) دوتماغا

بىر بى پىمان گۈلۈنگ آراسىندا دور

عشقىنگ ظلماتىنبا^(۴) ائيلە ديم سفر

رەھرىم اولايدى خضر^(۵) پىغمبر

سلطان! آب حيات شراب كوثر

سەينىنگ گول دوداغىنگ آراسىندا دور

سجدە ائيلە مىشىم من پير عشقە

سلطانىم رحم ائيلە، اسىر عشقە

اوره گىيم باغلى دور زنجير عشقە

بلكە عنبر تئلينگ آرا سىندا دور

سننگ سلطان، منم قابىنگدابىر قول^(۶)

سن بىر بهار فصلى، من غىمىلى بلىل

ايىكى شەلان نرگىس ايىكى قىزىل گول

ايىكى تر سنبل ايىنگ آرا سىندا دور^(۷)

بو دنيادا سننگ پشت و پناھىم

قيامت گۇنو ده اول عذر خواهىم

يوسف خسرو دئر: يار سجدە گاهىم

دؤشۈنگىدە كى خالىنگ^(۸) آراسىندا دور



ترجمه

به سر دارم هوای جستجویش
ببینم در کدامین دشت و صحراست

نه دستم می رسد بر آن دو قویش
به گردابی شناور همچو دریاست

سفر کردم به ظلمات از سر عشق
نبی خضرم شود گو رهبر عشق
تو سلطان آب حیوان کوثر عشق
میان لعل لبها یت شکوفاست

نمودم سجده بر فرزانه ی عشق
تو رحمی کن بر این ویرانه ی عشق
دلم زنجیری و دیوانه ی عشق
میان گیسوان عنبر آساست

تو سلطانی و من چون بنده در غل
تو چون فصل بهاری من چو بلبل
دو شهلا نرگس و دوغنچه ی گل
میان آن دو سنبل وه چه زیباست

درین عالم تویی پشت و پناهم
ببخشا روز محشر هم گناهم
تو یوسف خسروا ! گو سجده گاهم
همان خال سیاه سینه آراست



يار ائلکە سى

خوب بئسلتىدىم من اوْ ياغى جىرانى

نه فايدا كى هئچ بىلمە نم ھاندادور

توردان اوّچۇرتىدوْگوم طۇوار طرلانى^(١)

سراغىن بىلمىشىم ھشطەرخاندادور

داغلاربىرييۇل وئرينگ چىخىم باشىنگزا

من قربانام توپراغىنگزا، داشىنگزا

لاچىن^(٢) اولام اوچم قۇنام دؤشۈنگزە

باخام گۈرم يار ائلکە سى ھاندادور

چاخناشىر^(٣) بولوت لار، چپ اسر يئل لر

قۇرخارام قار ياغا باغلانا يۇل لار

بەھارى خوش گله يىغله ائل لر

گۈرم گۈرم يار ائل لرى ھاندادور

استادىم وئرمىش دىر منه بو مشقى

ھر كىيم عاشق دىگىل، منع ائدر عشقى

بو، يانمىش اووه گىدن چىخىم ز يار عشقى

اووه گىدە دىر، جسد دە دىر، جاندادور

سندن آيرىلالى^(٤)، آلا گۈزلى يار

گئجه-گۈندۈز اولموش ايشىم آه زار

بىر گئرى باخ، آى زليخا صفت يار

يوسف خسرو ونگ بو زنداندادور



ترجمه

بپروردم من آن آهوى رعنا
 چه سود اکنون نمی دانم کجا رفت
 به پرواز آمد آن طرلان زیبا
 بگویندم به هشطر خان فرا رفت
 بده راهی تو کوها بر فرازت
 فدای سنگ و خاک گل نوازت
 به اوچت پر کشم چون شاهبازت
 ببینم ایل یار من کجا رفت
 بغرّند ابر و طوفان ماه گیرند
 بترسم برف و بوران راه گیرند
 بهار ایلات، خوش خرگاه گیرند
 بگردم کایل یار من کجا رفت
 مرا استاد داده پند عشقش
 کند منعم رقیب از بند عشقش
 نشسته بر مذاقم قند عشقش
 دل و جان و تنم در این هوا رفت
 چو افتادم از آن جادوی چشمان
 همه روز و شبم شد آه و افغان
 زلیخایم ! نگاهی کن به زندان
 به یوسف خسروت بنگر چهها رفت

يار داماني

سلطان عبت دئمه عمر گلدي گچدي

هنوز شهلا گوزونگ خمارى چوخدور

سننگ^(١) بو دنيادا ارم بهشتى

هنوز جفته ناريٽنگ بيمارى چوخدور

هنوز كمان دا دور تير مژگانيٽنگ

هنوز فتنه واري چشم مستانينگ

هنوز شبنم واري تر گلستانينگ

هنوز گول قوبونگونگ گلزارى چوخدور

هنوز بنفسه دير، آق سينه نگ خالي

هنوز شهدى چوخدور دوداغينگ بالى

هنوز نو ثمر دير قدّينگ نهالى

هنوز نو نهالينگ بهاري چوخدور

هنوز منم بو^(٢) صراطه مستقيم

هنوز جيم دير زلفونگ اوچاق اولور ميم^(٣)

هنوز دعام بودور رحمان الرّحيم

هنوز مسلمانيٽنگ اقرارى چوخدور

هنوز منيم قاتليٽم دير موى زلف

هنوز مشك تاتاريٽم دور بوى زلف

هنوز عاشق باشين ائديب گوى زلف

هنوز بو طره نينگ طرارى چوخدور



اينانما بير توکونگ^(٤) دنيايا ساتام
 تا جان واريٰم گره گ مهره مى آتام
 من اوينارام يا اوٰتوزام يا اوتم
 هنوز بو شطرنجينگ قمارى چوخدور
 قورخو^(٥) يوخوم سلطانيندان، خانيندان
 اليمى اوْزمه نم، يار دامانيندان
 سلطانيم!^(٦) يوسف خسرو قانيندان
 هنوز آغ ال لرينج نگاري چوخدور

ترجمه

عبت سلطان مگو عمرم گذشته است
 هنوز آن چشم مخمور تو شهلا است
 به دنيا قامت همچون بهشت است
 به درد عاشقان نارت مداواست
 هنوز آن تير مژگان در كمان است
 هنوز آن فتنه در چشمت نهان است
 هنوزت پر طراوت جسم وجان است
 هنوزاندام گلزارت فريباست

هنوزت خال سینه چون ریاحین

هنوزم شهد لبهايت چه شیرین

هنوز آن قد رعنایت بهارین

نهال قامت را گل شکوفاست

هنوزم دل به کوی تو مقیم است

هنوزت جیم زلف آنگه چو میم است

هنوزم ذکر رحمان رحیم است

هنوز اقرار مؤمن بر تو تنهاست

هنوزم قاتل من موی زلف است

هنوزم مشک نابم بوی زلف است

هنوزم سر به چوگان گوی زلف است

هنوز آن طرّه ها طرّار جانهاست

نه بر عالم دهم یک تار مویت

نه باشد در دلم جز شوق رویت

بیازم نرد عشقم را به کویت

که در شطرنج عشقت باختنهاست

نه پروا دارم از سلطان نه از خان

نه دست از دامنت بردارم آسان

زخون یوسف خسرو به دوران

نگارین دست دلبر همچو گلهاست

ہوالفتادر

چن کے چن ائلہ میں بوکو بچن او
پی پی پی پی پی پی

دُور دس سرینداں ہوڑ بوکو بچن او
پی پی پی پی پی پی

سان گن بارشاہی حکم کے چن او
پی پی پی پی پی

عاشق تار ملکو کے زور ان کو ردوم
پی

خط: نصیب اللہ طاہر

يار عشقى

سلطانىم روشن ائت شمع رخسارىنگ

تاڭؤره نگ كيم اۇنونگ پروانا سى دور^(١)

مدّتدىراولموشامسىنگ خواستارىنگ^(٢)

مگر مندن آيرى كيم يانا سى دور

باشىندان آياغا^(٣) گئيدىرم زرى

زرپوش ائدم او نهال نو برى

آق صدف سينه ده شاه ممه لرى

كوثر دريا هى نىنگ دردانما سى دور

يار عشقىنگ ائيله مىش يارا كؤيلومى

هجرانىنگ ائيله مىش قارا كؤيلومى

سلطانىم گل اۋزونگ آرا^(٤) كؤيلومى

گۈرنىچە بايغى لار ويراناسى دور

بىرى سى عاشق دير ماھ جمالىنا

بىر سى طاوسونگ خط و خالينا

بؤگون بىرى دئىسين خوش احوالينا

هر كيم او لىلى نىنگ ديواناسى دور

دلبر اگر سئيرنگ تكليف دسته گۈل

گۈل دوداغدان آستادانوش آستا گۈل

ناز اىنان يئرى ين، گلن دسته گۈل

يوسف خسروونگ جانناسى دور



ترجمه

فروزان کن تو شمع چهره سلطان
 که بینی کش بود پروانه اکنون
 چو از اول شدم بهر تو خواهان
 مرا از سوختن پروا نه اکنون

زری پوشانمت از پای تا سر
 به زر گیرم تو را آن نار نوبر
 به تخت سینه ات آن جفت گو هر
 زکوثر آمده دردانه اکنون

دلم مجروح عشقت گشته ای یار
 سیه پوشیده و گردیده بس خوار
 بیا سلطان بیارا این دل زار
 ببین که چون شده ویرانه اکنون

یکی عاشق بود بر مه جمالش
 یکی طاووس را با خط و خالش
 یکی امروز گوید خوش به حالش
 بر آن لیلی بود دیوانه اکنون

تو گر خواهی گلی بینی بهاران
 لبان عنچه را یکدم بخندان
 که این دسته گل شاد و خرامان
 به یوسف خسرو است جانانه اکنون

سلطان گلاییر

(۱)

.....

.....

آق‌سینه‌نگ‌ده غنچه ممه نگ بستاندور
ابرو کمان، جادو گؤزونگ مستاندور
بئسلنديريپ^(۲) سياه تئل اينگ دستاندور
هوا ائديب خانيماندان گلایير

ساراييل گردنيم^(۳) گيردي بو باغا

اوونگ عصمت ايندن گوله نور ياغا

داراييپ تئل لرين تؤکوب ديرناغا

پرواز ائديب هشطرخاندان گلایير

دلبرسنيينگ جان آلماغينگ هوس دير
جانيم ترازييندا هجرانينگ بس دير
سلطان ائتير دادا آخر نفس دير
هاچان بو جسميمه بير جان گلایير

سن سيز هئچ گلزارى بيلمم گلستان

سن سيز هئچ اولماديم بير لحظه خندان

سن سيز ارم باغى بلالى^(۴) زندان

سن سيز منه دنيا توفان گلایير



هاچاق اوّلار قاصد گله او ئىلدىن؟
هاچاق اوّلار پىغام گله او دىلدىن؟
يارب اوّلار بىرى دئيه غافلدان
يوسف خسرووا «سلطان گلايىر»؟

ترجمه

به باغ سينه ات گلهای پستان
كمان ابروان، چشمان مستان
كمند گيسوان چون دام دستان
هوا كرده زخان و مانم آيد

به باغ آمد سرايل گردنم هان!
زنور عصمتش گل گشته خندان
سراپايش زموى سر زرافشان
گرفته پر ز هشطىر خانم آيد

دل و دینم ربودی از هوس تو
 زدی بر جان من آتش ز بس تو
 بیا سلطان در این آخر نفس تو
 بود بر جسم زارم جانم آید
 ندانم بی تو گلزاری گلستان
 نه بی تو بوده ام یک لحظه خندان
 مرا بی تو ارم باشد چو زندان
 جهان بی تو به سر توفانم آید
 بود کی قاصدی از کویش آید؟
 یکی پیغام خوش از سویش آید
 بود یارب یکی ناگاه گوید؟
 که یوسف خسرو!! سلطانم آید



The image shows a single page from a Persian manuscript. It features five columns of text written in a cursive, flowing calligraphic style, likely Nastaliq. The text is arranged in two main horizontal rows, with some characters slightly overlapping. The script is dark ink on a white background. The overall appearance is elegant and artistic.

يار ممه لري

او ناز اينان، غمزه اينن گلن قيز

هئچ بيلمه نم هانسى ياندان گلبيدير؟

شيرين ديلدن، شكر ليدن گولن قيز

لعلى هانسى بدخشاندان گلبيدير؟

شعله چكيب، تجلانير^(١) نور اوْزى

ائله سان بهشتدن گلبيب حور اوْزى

كج باخيشلى، يامان گوزدن دور اوْزى

بو گول هانسى، گلستاندان گلبيدير؟

گل اى ساقى گتير جام لبريزى

سوپوب غم لشكري يول لاريميزى

كماني، كمندي، چشم خونريزى

ائله سان جلال دور شاهدان گلبيدير

والله، بالله^(٢)، بيلديم چشم مست ايندن

ائله سان کي^(٣) دلگير اولوب دوست ايندان

يا سلطان اويانىب ناز يوخوسوندن

يا بير گون دور كوهستاندان گلبيدير

يو سف خسرو دئر يار ممه لري

اليمه گيرمه دى قار ممه لري

هرياندان باش وئريب نار ممه لري

بو نار هانسى نارستاندان گلبيدير؟



ترجمه

بیاید دختری با ناز و غمزه

ندانم وی زچه سامان رسیده؟

بتنی شیرین لب و دندان و خنده

چنین لعل از کدامین کان رسید؟

تجلىٰ کرده از رویش چنان نور

که گویی از بهشت است او یکی حور

زچشم هم زرویش چشم بد دور

چنین گل کی بر این بستان رسیده؟

بیا ساقی بده جامی تو لبریز

سپاه غم بریده راه ما نیز

کمان و آن کمند و چشم خونریز

چو جladی است کز سلطان رسیده

بدانستم از آن جادوی چشمان

که دلگیر است از این شیدای نالان

زخواب ناز جسته گو که سلطان

و یا نوری ز کوهستان رسیده

بگوید یوسف خسرو: که دلبر

به دستم نامد آن دو گوی مرمر

زهر سو بر دمیده نار نوبر

چنین نار از چه نارستان رسیده؟

تۈركمن قىزى

بورا بىر تۈركمن قىزى
 ياتمىش اويانماز، اويانماز
 باشدان آياغا قىرمىزى
 گىيمىش اويانماز، اويانماز
 اوچه داغلارينگ باشىندا
 قول بۇبۇنا دۇلاشاندا
 نازلى يار يادا دوشىنده
 گلدىيم اويانماز، اويانماز
 اوپاسى قۇنمۇش چمنە
 آناسى دوشىمۇش گمانا
 هر اوپوشى مىنگ تۆمنە
 آلدىيم اويانماز، اويانماز
 گئتدىيم گئردىم ياتمىش چۈلە
 ال دولادىم اينچە بئلە
 ترمىمە سىن آلدىيم الە
 امىدىم اويانماز، اويانماز
 نارنج آتدىم توغۇرلاندى
 گئتدى بالىشتا دايىندى
 يار كؤيلو يارا اوياندى
 ياتمىش اويانماز، اويانماز



ترجمه

در اينجا دختری از ترکمن ها

بخوابيده است و بيداری ندارد

سرپا جامه هایش سرخ و زیبا

بپوشیده است و بيداری ندارد

سر کوه بلندی دیدمش تار

دو دستم حلقه شد بر گردن يار

در آن لحظه که کردم ياد دلدار

رسیدم من و بيداری ندارد

بپا بنموده خيمه در چمنزار

برده مادرش بویی از اين کار

به هربوسه بسی از من طلبکار

خریدم من و بيداری ندارد

بدیدم من که خوابيده برآن دشت

دوبازویم میانش را کمان گشت

عرق بر سینه اش چون می روان گشت

بنوشیدم و بيداری ندارد

يکی نارنج غلطاندم به سویش

رسید آن بر متکایش به مویش

دلم بيدار شد بر عشق رویش

بخوابيده است و بيداری ندارد

آچدیم اوتاباغىنگ آغزىنى

گوردوم توركمىننگ قىزىنى

اه گىلدىم اۋىپدوم اۆزۈنى

اۋىپدوم اويانماز، اويانماز

ائولرى نىنگ آردى يازى

چىخر جىران، آلار تازى

توركمىننگ آلا گۆز قىزى

اوپدوم اويانماز، اويانماز

گىچە گىلدى ياردان گچدى

بلبل لار نوادان دوشىدى^(١)

اجل گىلدى يۇوقلاشدى

لىليليم اويانماز، اويانماز

ارىدى داغلارىنگ قارى

گئتمە دى گؤينوم غبارى

يوسف خسروونگ يارى

ياتمىش اويانماز، اويانماز



گشودم چون سرای آن سمن را

بدیدم باز دخت ترکمن را

ببوسیدم رخ چون یاسمن را

ببوسیدم و بیداری ندارد

به پشت خانه اش صحرای بازی

رمد آهو، دود صیاد و تازی

زچشم ترکمن زاده به بازی

ببوسیدم و بیداری ندارد

بیامد شب گذشت از نیمه امشب

صدای بلبلان خوابیده امشب

اجل طومار من پیچیده امشب

بخوابیده است و بیداری ندارد

چنان که برف کوهستان شود آب

دلم را غم گرفته گشته بی تاب

شده دلدار یوسف خسروم خواب

بخوابیده است و بیداری ندارد

يار پاي اندازي

اُچور تدوگوم باشا گئنه باز گلر

عجب سر خوش اولوب روز گاریمیز

بو ایامدا بهار بئله آز گلر^(١)

آچیلیبیدیر گل و لاله زاریمیز

ثمر ائدیب نوچه باغلار ترنجى

شاه لیموسی، شاه ممه سی، نارنجى

اوتر بلبل هر طرفدن زارنجى^(٢)

نه يئمه لى چاقدور هئیوا - ناریمیز

چمنی مست، چشمەسى مست، داغى مست

ديوارى مست، باغچا سى مست، باغى مست

كەيلىگى مست، دراجى مست، زاغى مست

جهانى مست ائدیب، جهانداریمیز^(٣)

بىر زرّىن اتاقدا، خلوتسرادا

محبوبوم ساقى دور ايچە رە م بادا

شكرا^اللە، يۇخ رقىب لر آرادا

يارىنان مزە لى صحبت واریمیز

ياز چاغى دور، شاد لىق ائيلە، يئمه غم^(٤)

گلستاندا بلبل اوتر دمامد^(٥)

شاه ليمو اوستونه دوشوبدور شىنم

دوره گ لى دوشوبدور هئیوا - ناریمیز



آچىلىبىدىر غنچە گۈل لر دوداغى^(٦)

أۇخوشور كە يىلىگى، دىّاجى، زاغى

لبالب مئى وئرر گۈل اوْزلى ساقى

خوب چالىنير ستارىمىز، تارىمىز^(٧)

شىريين جان جان، خۇبى طران، «سروناز»

هولانىب هشىطرخاندان يوزوباز

يوفس خىرسو دئر جانىم پاي انداز

بئگون بىزە مهمان اۇلوب يارىمىز^(٨)

ترجمه

بيامد بازم آن باز رميده

چە سرخوش روزگارى دارم اكنون

بهارى زود هنگامم رسىدە

شده پر گل ھمه گلزارم اكنون

ثمر داده ترنج نو به بستان

چو شە ليمو شده نارنج پستان

بە زارنجى نوا سر داده دستان

چە خوردن دارد آن بە- نارم اكنون

همه مستند، چشم، کوه و صحراء
در و دیوار و باغ و جوی و گلهای
همه درّاج و زاغ و کبک زیبا
شده مست عالم از دادارم اکنون

به خوش خلوتسرایی حجله دارم
حبیبیم ساقی و من می گسازم
به حمد لله رقیبی هم ندارم
سخنها با نگارم دارم اکنون

بهار آمد بکن شادی مخور غم
که خواند بلبل بستان دمادم
به شه لیمو نشسته خوی چو شبنم
چو به گردیده میخوش نارم اکنون

گشوده لب به خنده غنچه ی گل
غزلخوان گشته زاغ و کبک و بلبل
یکی گلچهره ساقی می دهد مل
چه شور آرد ستار و تارم اکنون

چو شیرین «سرونازم» همچو طران
به پرواز آمده از حج طرخان
به پایش یوسف خسرو دهد جان
چو مهمانم شده دلدارم اکنون



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحُكْمُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
إِنَّا نَعْلَمُ مَا تَعْمَلُونَ
وَمَا أَنْتُمْ بِأَعْلَمَ
إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ فِي الْكِتَابِ
مِنْ كُلِّ هُنْدَادٍ
فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
مَعْلُومٌ بِهِ
إِنَّمَا يُنَذَّرُ
بِمَا يَعْمَلُونَ
وَمَا أَنْتُمْ
بِأَعْلَمَ
إِنَّمَا يُنَذَّرُ
بِمَا يَعْمَلُونَ
وَمَا أَنْتُمْ
بِأَعْلَمَ
إِنَّمَا يُنَذَّرُ
بِمَا يَعْمَلُونَ
وَمَا أَنْتُمْ
بِأَعْلَمَ



سروناز

سالانوب نازاینان گئدن «سروناز»^(۱)

نازیم اه گلن^(۲) منیم اینن بیر دانیش

بیردم مهلت جانیم ائدم پای انداز

نازیم اه گلن منیم اینن بیر دانیش

بیردم مئیل ائت بیزیم باغا ایوانا

صفا وئرگ قیزیل گوله، ریحانا

بیزه رسم دیر حرمت ائدگ مهمانا

نازیم اه گلن منیم اینن بیر دانیش

شکسته عاشقی دلخون ائدن قیز^(۴)

بیزی عقل و هوشدان بیرون ائدن قیز

یوسف خسرلوی مجنون ائدن قیز

نازیم اه گلن منیم اینن بیر دانیش

(۳)

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



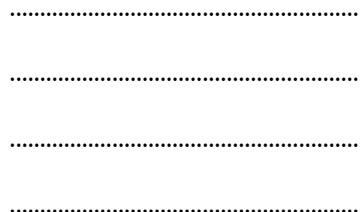
ترجمه

نگار خوش خرام ای سرونازم

بـتا برگرد با ما گفتگوکـن

دمـی مـهـلتـ بـه پـایـتـ سـرـ بـیـازـم

بـتا برگرد با ما گفتگوکـن

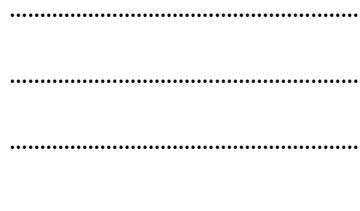


قدم بر نه به باغ ما و ایوان

صفایی ده بر این گلزاروریحان

که رسم ما بود اکرام مهمان

بـتا برگرد با ما گفتگـوـ کـن



شکسته عاشقانت گشته دلخون

زعـقلـ وـهـوشـ مـارـاـ بـرـدـهـ بـيـرونـ

توکرـدـیـ یـوسـفـ خـسـرـوـ چـوـ مـجـنـونـ

بـتا برگـردـ بـاـماـ گـفتـگـوـ کـنـ



قربانینگ سەننەت

بو قربان گئجه سى ^(١) آيرىللىپ گئتمە
 سحر كىم لر اولور قربانىنگ سەننەت
 قربان كى دئىھەرلر، اىلده بىر اولور
 ازه لدن من ايدىم قربانىنگ سەننەت

گوزەل هجرانىنگدا ^(٢) چوخ تاب ائيلە دىم
 هانىسى گئجه لر من خواب ائيلە دىم؟
 اجل جان اىستە دى جواب ائيلە دىم
 قۇيموشام ^(٣) ائيلە يەم قربانىنگ سەننەت

منزل ايمىز بودور بو غم خاناسى
 سنى سئون عشق اوْتوندا ياناسى
 بو چۈل لر مارالى، گۈل لر سۇناسى
 ھندوستان طاوسى قربانىنگ سەننەت

سەننەت سلطان ^(٤)، منم بندە ئى فرمان
 بىر بوسە لب اينگەن دردىمە درمان
 بو ناتوان جانى ائيلە رم درمان
 تا بىرگۈن ائيلە يەم قربانىنگ سەننەت

ايران دان تورانا چىن گۆزە ل لرى
 گرجستانىنگ آغور- آغور ائل لرى
 بهارىنگ فصلى نىنگ غنچە گۈل لرى
 شىدا بىل لارى قربانىنگ سەننەت



بیراهیلش^(۵)، بیراهیلش، سنبیلنگ تاری
 بو دنیا فانی دور، یوخ اعتباری
 یوسف خسروونگ وفالی یاری
 بیرشیرین جانیم وار قربانینگ سنینگ

ترجمه

شب قربان مرا مگذار و مگذر
 که فردا کیست قربان تو باشد؟
 به هر سالی یکی قربان برآید
 از اوّل جان به قربان تو باشد

ز هجرانت بسى من تاب کردم
 کدامین شب به چشمم خواب کردم؟
 اجل جان خواست ومن جواب کردم
 نهادم تا که قربان تو باشد

مرا منزل بود غمخانه دنيا
 بسوزد سوز عشقت عاشقان را
 غزال دشتها و قوى دريا
 ابا طاووس قربان تو باشد



تو سلطانی و من در بند فرمان
به دردم بوسه‌ی لعل تو درمان
کنم جان ضعیف اینگونه درمان
که تا روزی به قربان تو باشد

زایران تا به توران مشک چینی
همان ایلات گرجستان که بینی
بهاران را گل زیبا که چینی
هزارانش به قربان تو باشد

دمی بنشین، دمی بنشین خدارا
که این دنیا نمی‌شاید بقارا
بگوید یوسف خسرو نگارا
مرا جانی است و قربان تو باشد

زرین من میرمیر
 هنگامی که
 از پرندگان
 میگانم
 آنها را
 میبینم
 و میخواهم
 آنها را
 میگیرم
 و میخواهم
 آنها را
 میگیرم
 و میخواهم
 آنها را
 میگیرم
 و میخواهم
 آنها را
 میگیرم

فلک زندانی

دؤرد بير يانيم آلیب غمینگ درياهى

هريانا باخiram گچمه لى ده گيل

محكم ائيله ييب دير بندودرگاهى

فلک زندانى دور قچمه لى ده گيل

گل گؤنگول نصيحت ائيله يم سنى

قىزىل گول يئرينه سئومه سوسى

ضعيف اولما قۇي آپارسىن چاي سنى

هر نامرد كۈرپوسى گچمه لى ده گيل

بحر عمان اولوب گۆزلىيم قانى

باشىما گلىب دير نوحونگ توفانى

ايوب ذلالتى، يوسف زندانى

گچىب، منيم دردىيم گچمه لى ده گيل

بو دنيايسى گزدىيم سراسر تمام

بىركىشى گۈرمە دىيم مختصر كلام

درىيا قىرغىزىدا قالانگ تشنە كام

هرنامرد سويوندان ايچمه لى ده گيل

بى بى لر آغاسى^(۱)، گۆزه ل لرى

سینانمیش داشلارا وورما گوهرى

يوسف خسرۇونگ گؤينى دفترى

هوناكس يانىندا آچمالى ده گيل



ترجمه

گرفته دور من دریای غمها

به هر سو بنگرم بگذشتني نیست

چنان محکم ببسته بند و درگا

ز زندان فلک برگشتنی نیست

دلا بشنو نصیحت های پیران

به جای گل منه سوسن به گلدان

مشو عاجز مترس از سیل و توفان

پل هر ناکسی بگذشتني نیست

شده چشمانم از خون بحر عمان

گذشته از سرم چون نوح توفان

ز آیوب و ز یوسف زجر و زندان

گذشته، درد من بگذشتني نیست

سراسر گشتم این دنیا فانی

ندیدم در جهان یک یار جانی

کنار بحر اگر هم تشنه مانی

ز آب ناکسان نوشیدنی نیست

توبی بمرد و زن ارباب و آقا

مزن پس گوهرت بر سنگ خارا

کتاب قلب یوسف خسرو ما

به نزد ناکسان بگشودنی نیست

اوج گؤزه ل

اوج گؤزه ل بحث ائدیر بیرى-بىرىندن

بىرى دئر باخىشدا ياغى طرانام

بىرىسى سىلکىينىب دوروب يېرىندن

دئيه ر: من بىزنىمىش سرو بستانام

بىرى دئيه ر: شوخ مارالام كچ نگاه

بىرى دئيه ر: ملك حسنا منم شاه

زلفوم شام يلدا، روشن اۆزوم ماھ

عاشقلاڭ باغىندا دسته رىحانام

بىرى دئيه ر: گوهر ممه م شاه ليمۇ

بىرى دئيه ر: عنبر زلفوم مشكى بو

تَر ووروب دؤشومە يوخدور گفتگو

آل^(۱) شرابدان دۇلى بلور فنجانام

بىرى دئيه ر: روشن اۆزوم لاله رنگ؛

قاشلارىم كماندور، مژگانىيە خدنگ

بىرى دئيه ر: سېزه رنگم شوخ شنگ

ارم باغچا سى يام، ترگىلىستانام

يوسف خسرو دئر: دردىمى دئيم

نه ال اينن مرهم ياراما قؤيام

نه اۆزونن دوست قاپىنگا بويىن اه يم

عشقىنگ شطرنجىنده مات و حيرانام



ترجمه

به بحث اندر سه زیباروی رعنا
 یکی گوید که من طرانم اکنون
 یکی با عشوه بر می خیزد از جا
 که من چون سروی ازستانم اکنون

یکی گوید به چشم آهو نگاهم
 به ملک حسن دگر گوید که شاهم
 به روی و مو، شب یلدا و ماهم
 به باغ عاشقان ریحانم اکنون

یکی گوید: مرا سینه چو لیمو
 یکی گوید چو مشکم عنبرین مو
 شده غرق عرق سینه از این رو
 پر از می من یکی فنجانم اکنون

یکی گوید: به صورت لاله رنگم
 کمان ابرو، به مژگان چون خدنگم
 بگوید: سبزه ای: من شوخ وشنگم
 منم باغ ارم، بستانم اکنون

ز درد یوسف خسرو بگویم
 چه سان بر درد خود مرهم بجویم
 ندارم رو، ره عشقش بپویم
 که مات عشقم و حیرانم اکنون

گلستان سئيريندە

گلستان سئيريندە اوغرادىم غافل

بئگون بىر دلبر مستانه گۈردىم

لili كيمىن قوروپ بزم تغافل^(١)

اوردا اۆز عاقلى، ديوانه گۈردىم

شکوفه ائيله يىب يئنگى نوبهار

آچىلىپ دور قىزىل گول لر لاله زار

ھرياندان بىر هندو دورۇپ برقرار

پاسبان دور آب حیوانه گۈردىم

قرشىيە دورۇپ دور بىر ترک سرمىت

قۇيىوب دور اوخلارىن^(٢) كمانا پىوست

عاشقىلار صفييە وئردىلر شىكىت

اورددا اۆز دؤشومى نشانە گۈردىم

ايىكى عقرب گۈردىم قمر قربىنى^(٣)

گنج اوستە ائيله يىب شەھماز كمىنى

ايىكى يىلدا گىچە سى نى بىر گۈنى

گۈن اين گئچە بى ھمخانە گۈردىم

چىن بىر چىن ائيله يىب تؤكوب چىن اوستە؛

دؤردى بىر ياندان ھۈرۈپ، تؤكوب چىن اوستە^(٤)

سان زنگبارشاھى چكىب چىن اوستە^(٥)

عاشقىلار ملكونى ويرانا گۈردىم



بلوردان قاییریب چاه زنخدان
زنخدان سؤیله مه، بلالی زندان^(۶)
یوسف خسروی حکم ائتدی سلطان
سالدیلار اویئرده زندانا گؤردوم^(۷)

ترجمه

به ناگه وقت سیرم در گلستان
یکی مه پیکر مستانه دیدم
چو لیلاش چراغان باغ و ایوان
ز عشقش عاقلان دیوانه دیدم

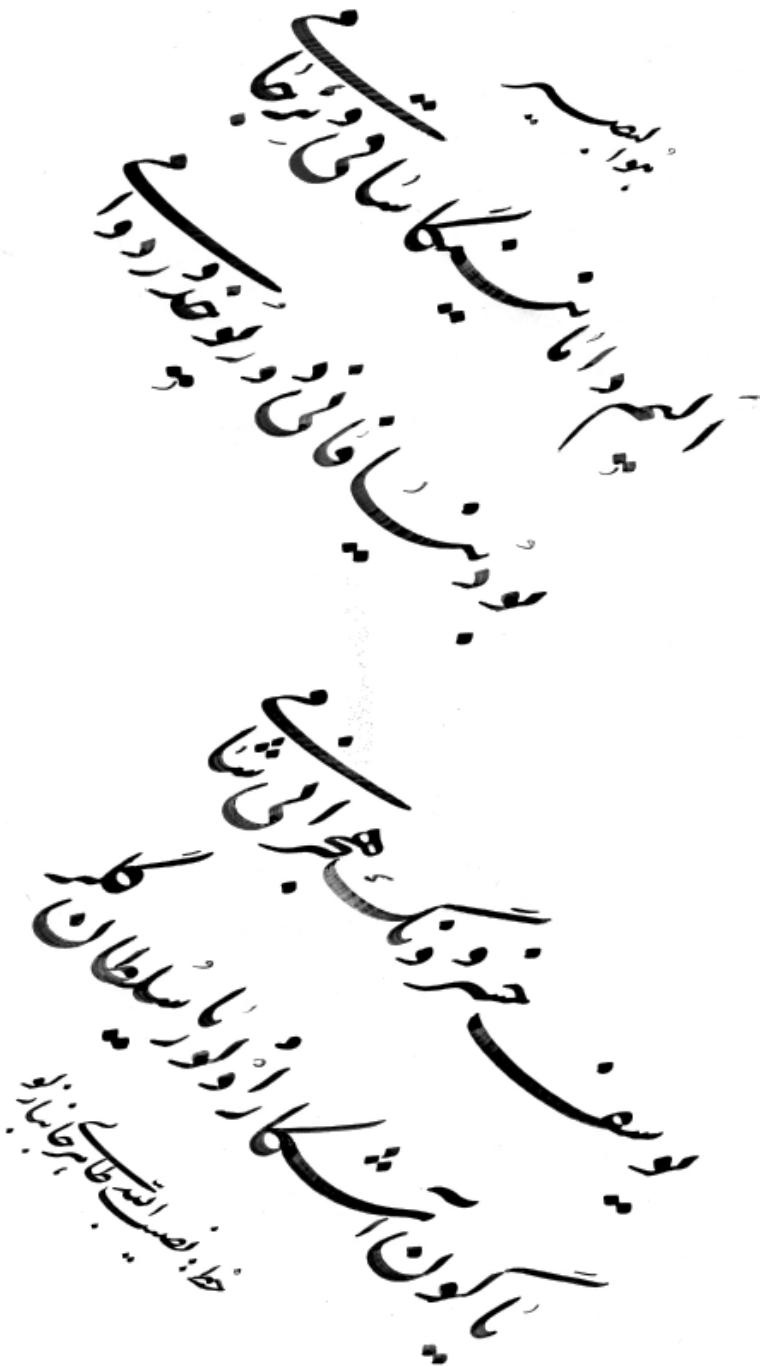
شکوفه کرده چون گل در بهاران
دو گلبرگ رخش چون لاله زاران
دو هندویش زهر سو پاسداران
نگهبان بر لب جانانه دیدم

بدیدم مهوشی چون ترک سرمست
به ابرو تیر مژگان کرده پیوست
صفوف عاشقان جانانه بشکست
در آنجا قلب خود نشانه دیدم

قرین دیدم دو عقرب را به ماهی
دو شهمارش به سرچون گنج شاهی
چو خورشید و دو یلدای سیاهی
شب و خورشید را همخانه دیدم

گشوده چین زلفش چین بر چین
زشانه ریخته بر شانه هر چین
سپاه زنگیان شوریده بر چین
که ملک عاشقان ویرانه دیدم

بلورین دیدمش چاه زندان
زنخدان نه، بگویش چاه زندان
به حکمی یوسف خسرو ز سلطان
به زندان غمش، دیوانه دیدم



فلک تقدیرى

خاموش اۇتۇرمۇشدىم اوز احوالىيما

بىر آلى آى اوْزو گونه توش اولدوم

فلک تقدیرى دى گلدى يۈلۈما

كەيلىك كىمىن^(١) بازا يوينه^(٢) توش اولدوم

بلبل اولدوم اوچدوم قۇندوم گلزارا

بىر گول دۆرمە مىشىدىن دئندوم اوز خارا

او گۈزى جلاّدا او ستمكارا

مايل اولدوم، بئله گونه توش اولدوم

دئديم سلطان! ممه نگ جىنت نارى دور

مرمىسىنە نگ اوچە داغلار قارى دور

دئدى چوخ گؤينىمە جان بازارى دور

آخر يارىنگ دئدىگىنە توش اولدوم

يارالىندىن شربىت سئودىم سەم آلدىم

بىلمە دىم كى جانى^(٣) وئردىم غم آلدىم

الف قدىم سودا ائتدىم خم اولدوم

بىر قوزاي قارىدەم گونه توش اولدوم

داغلارى قار باسمىش بىر يۈل آچىلماز

عالمه ياز منه بىر گول آچىلماز

يوسف خسرو مشكل آچىلماز

فلک رحم اىت اور^(٤) دوگونه توش اولدوم



ترجمه

به حال خود نشسته بودم آرام

یکی خورشید مه سیما بدیدم

چنین بوده مرا تقدیر و انجام

به دام باز، چون کبکی رسیدم

پریدم همچو بلبل سوی گلزار

نچیده گل بدیدم من دو صد خار

بدان جلاد چشم و آن ستمکار

شدم مایل چنین از خود بریدم

زجنت گفتمش سلطان تورانار

بود مرمر تنت چون برف کهسار

بگفتا رو که جان بازی در این کار

بدان که یار گفت آخر رسیدم

از او شربت طلب کردم سمم داد

ندانستم که جان دادم غمم داد

الف قامت بدم عشقش خمم داد

چو برف سایه‌ای، خورشید دیدم

به که باریده برف و راه بسته

جهان گلزار و من بی گل نشسته

دلم چون یوسف خسرو شکسته

فلک رحمی به صد مشکل رسیدم

يارا اوغراديم

يقيين بيلده م ياتان بختيم آياغدا^(١)

بؤگون غافلیندان يارا اوغراديم^(٢)

بير نوچه باعچادا بير نوچه باعدا

آلمايا، هئيوايا، نارا اوغراديم^(٣)

ايکى عقرب قرين گؤردوm بير آيا

گونو همسر گؤردوm شام يلدايا

سنبل قيزيل گوله سالمىشدى سايا

بير سومنلى لاله زارا اوغراديم^(٤)

يارىنان سوووشدوm^(٥) گول آياغىندان

اه ييلديم مئيل ائتديم آق بوخاغىندان^(٦)

بيرعالم كئيف ائتديم مئى دوداغىندان

عجب جام خوشگوارا اوغراديم

بليل كيم اوغراديم تر گلستانا

سان كى گلديم يئنگى باشدان ايمانا

زھرى كار ائيله دى بو شيرين جانا

بئله بيل كى ترھ مارا اوغراديم

يوسف خسروونگ وفالى دوستى

كسرانىنگ تاغى دور قاشىنگ پيوستى

من ايسته ديم اوپىم او چشم مستى

نوك مژگانىندا خارا اوغراديم



ترجمه

یقینم شد که بختم گشته بیدار
که ناگه من رخ دلدار دیدم
در آن باغ گل و آن نوچه گلزار
بسی سیب و به و انار دیدم

قمر را با دو عقرب دیدم آنجا
ابا خورشید همسر شام یلدا
فکنده سایه، سنبل روی گلهای
پراز سوسن یکی گلزار دیدم

نشستم زیر گل با یار شبها
ربودم بوشه ها با تاب و تبا ها
چه کیفی داشت آن عناب لبها
که چون جامی زمی سرشار دیدم

چو شیدا بلبلی دیدم گلستان
چو ملحد که بیابد دین وايمان
نشسته زهر عشقش بر دل و جان
كمند گيسوانش، مار دیدم

بگويد یوسف خسرو نگار!!
کمان ابروانست تاق کسری
هوس کردم ببوسم آن دو شهلا
به مژگانش بسى من خار دیدم

یاکریم

نئم بوج خیال شوم ستمکار

منیم این هئچ یوں اولماز مستقیم

تا جان واریم ائتمم عهدینی انکار

عشق یولوندا اورہ گ اولماز کاف و جیم^(۱)

آچدیم اوْز اۆزومه من در عشقى

غواص اولدوم بولدوm گوهر عشقی

اکسیو دفتر عشقی سر بہ سربہ دوم خود اون

عاشق دفترینه پازمیش غین و میم^(۲)

صیادام گزہ رہ م بو جئیران اپچین

بِلْبَلَامُ گَزَهُ رَهُ مُ گَلْسَتَانُ اَيْچَيْن

تورخانا قويموشام بو طرلان اپچين

^{۳)} نئيله ييم ياغى دور ائدر «ر» و ميم

^(١) نئيله يم ياغى دور ائدر «ر» و ميم

نه بیر گوله باخدوم نه بیر گلزارا

نه وئردیم اوره گیم اوزگه دلدارا

سلطانیم در دیمی ائتمه دینگ چارا

قَانِنْگَدَا بُوْيِنُومِي ائْتَدِيْمِ خ و مِيم^(٤)

قانات یو خوم اوچم قونام گلزارا

محرم یو خوم وئرہ پیغامیم یارا

یوسف خسروام یو خوم دو، چارا

بلکه اوزونگ جارا گلنگ یا کریم



ترجمه

فلک را چون کنم کاین شوم غدار
نشد با من به راه راست ترسیم
بود تا جان در عهدم نیست انکار
نباشد قلب عاشق کاف و هم جیم

گشودم من به روی خود در عشق
چو غواصی ربودم گوهر عشق
بخواندم سر به سر من دفتر عشق
به لوح عشق دیدم غین و هم میم

چو صیادی روم من سوی جیران
شوم بلبل بگردم در گلستان
نهادم دام بهر صید تران
شده یاغی کند هم را وهم میم

نه بر گل من نظر کردم نه گلزار
نه دل را داده ام بر غیره دلدار
زسلطان درد من درمان نشد یار
به درگاهت نمودم سرخ و میم

نه دارم بال پروازی به گلزار
نه محرم که برد پیغام بر یار
بمیرد یوسف خسرو به ناچار
به جز تو نیست یاور یا ک و ریم

يار داغى

سۇرۇشمادىنگ يارا حوالىنگ نىچە دىر

اولمۇشدور^(۱) باشىما دنيا دار منىم

سلطان اۆزباشىنگا^(۲) گۈنوم گئچە دىر

او بىنوا غم لى كؤپۈلۈم زار منىم

چكىلىپ سىنه مەچپ - راست يار داغى

اولدۇرۇر مجنونى لىلى فراقى

گۈز ياشىنان سووار مىشام بو باغى

نېھىن اولا گول اۆزگە نىنگ خار منىم

تار زلفونگ^(۳) قالدى مندە نشانە

هردم گلاب سىپىب ائيلە رم شانە

راضى اولماكؤپۈلۈم اولا ويرانە

سەنینگ اينن چوخ اقرارىم وار منىم

حقىقت عاشقىم بالله ده گىل لاف

زى زىگر تانىر نقرە يى صراف

فلک روا ده گىل اۆزۈنگ وئر انصاف

شكار ائده طرانىمى سار منىم

يوسف خسروى ائتدىنگ خونجىڭ

گلشن اكدىم، خزان ائيلە دى ثمر

بى وفا اولمايانگ وفالى دلبر

سلطان سن ده چوخ اميدىم وار منىم

ترجمه

نپرسیدی زاحوال من ای جان
 که بینی بر سرم دنیا چه تار است
 بود روزم چو شب جان تو سلطان
 دل غمگین من بنگر چه زار است

گرفته داغ تو بر سینه ام جا
 بمیرم همچو قیس از هجر لیلا
 بپروردم به آب دیده گلها
 چرا پس قسمتم اینگونه خار است

نشانه مانده پیشم تار مویت
 به شانه جویم از وی عطر و بویت
 مکن ویرانه قلبم را به کویت
 دلم سلطان به تو امیدوار است

حقیقت عاشقم والله نه بر لاف
 که زر زرگر شناسد، نقره صراف
 روا نبود فلک خود می کن انصاف
 که طران من اکنون صید سار است

تو کردی یوسف خسرو جگر خون
 خزان کردی گلستان من اکنون
 نباشی بی وفا ای با وفا چون
 مرا با تو بسی عهد و قرار است

يار ائلى

خبر گلدى نازلى يارىنگ ائليندن

وئديم يارىنگ مىزدە سينه شيرين جان

دئدىلر: يار ائلى كۈچوب يئريندن

نشار ائتدىم قدمىنه شيرين جان

فرهادام گئديرم كوي شيرينه

خسروام عاشقىم روى شيرينه

تابوتوم باغلانسىن موى شيرينه

شيرين عمروم گىنتى بادا شيرين جان

گۈزونگ كيمىن گۈزگۈرمە ديم لاچىندا

تورا دوشىدوم يار تئلىنده، ساچىندا

ممە نگ آراسىندا، قويتونگ^(۳) ايچىنده

جان وئرەيدىم سىننگ اوستە شيرين جان

قى^(۴) باخدى اورەگىم حال بە حال اولدى

آلېشدى جىيگرىم دىلىم لال اولدى

او ساعت كى يارىنگ گۈزى آل اولدى

تمام اولدى دنيا منه شيرين جان

ليلىننگ عشقىندين قيس^(۵) اولدى مجنون

بىابان دا، داغ و داشدا جىگر خون

يوسف خسروى ائتدىنگ سرنگون

شيرين عمروم وئرمە بادا شيرين جان



ترجمه

خبر آمد مرا از ایل یارم
 بدادم مژدگانی جان شیرین
 بگفتندم که می آید نگارم
 به پایش ریختم من جان شیرین

چو فرهادم روم بر کوی شیرین
 چو خسرو عاشقم بر روی شیرین
 مرا تابوت بند از موی شیرین
 که دادم عمر شیرین، جان شیرین

نه چون چشمت بود چشمی در آهو
 نه دامی چون کمند آن دو گیسو
 دلم خواهد میان آن دو لیمو
 در آغوشت دهم من جان شیرین

دلم از غمزه اش بی حال گردید
 جگربریان زبانم لال گردید
 در آن لحظه که چشمش آل گردید
 دل از دنیا بریدم جان شیرین

بشد از عشق لیلا، قیس مجنون
 به کوه ودشت و صحراء شد جگر خون
 تو کردی یوسف خسرو چو مجنون
 مده عمرم به باد ای جان شیرین

اۆز يارا

شكراً لله^(۱) گئنه گوردوم جمالىنگ

يئنگى باشدان^(۲) گلديم ايمانا سلطان

اۆزه گيمدن خالى اولماز خيالىنگ

گلمىشم قاپىنگا امانا^(۳) سلطان

بلرىنگ مئى، صنم^(۴)، من مئى پرستم

او فنجاندان مئى اىچمىشم سرمىستم

يار اۆزونگ گيزله مه^(۵) وفالى دوستام

من ده گيلم سنه بىگانه سلطان

منور صورتىنگ بيرقىزيل گۈل دور

زلفلارىنگ طُرە سى دسته سنبل دور

اۆت سالدىنگ كؤيلومه^(۶) گئر نئچە ايل دير

اگر انصاف ايسا قۇي يانا سلطان

او گونو كى من ائيله دىم اۆز يارا^(۷)

بىر اوخ^(۸) اينان ووردو منه اۆز يارا

رقىب لر دئدىلر يالان اۆز يارا

نيجه بو سؤزلرى اينانا سلطان

يوسف خسرو دئر خوب دئميش استاد

نه سن ظلم ائد صنم، نه من ائدم داد

سننگ شيرين، منم سورىدە فرهاد

منشور اولوب كل ايرانا سلطان



ترجمه

به حمد لله که دیدم روی ماهت
ز نو من یافتم ایمان سلطان
تهی قلبم نگردد از خیالت
کنون دست من و دامان سلطان

لبانت مئی، صنم! من مئی پرستم
زنجان لبт نوشیده مستم
مپوشان رو وفادار تو هستم
نی ام بیگانه بر تو جان سلطان

بود چون غنچه‌ی گل روی ماهت
چو دسته سنبل آن زلف سیاهت
به جانم شعله زد برق نگاهت
بسوزد قلبم از هجران سلطان

از آن روزی که کردم رو به جانان
زده بر سینه ام صد تیر مژگان
سعایت گرکنند از من رقیبان
نیاید باورش، قربان سلطان

شنیده یوسف خسرو زاستاد
جفا دلبر کند، دلسوته فریاد
تویی شیرین، منم شوریده فرهاد
شده مشهور ایران، جان سلطان

دلبىر وصفى

دئدىم: دلبىر وصف اينگ چكم تحريره

دئدى قلم: مات و حيرانام اوغلان

دئدىم: اوّل الف يازام قد يئره

دئدى: من بير سرو بستانام اوغلان

دئدىم: آق بوخاغىنگ داغلار قارىنا

دئدى: بنگزر جنت لاله زارىنا

دئدىم: ليمو يازام سيننگ نارىنا

دئدى: بير گوهر غلتانام اوغلان

دئدىم: دلبىر روشن اوْزونگ گۈن يازام

ايّكى گئجه اوترووبان، گون يازام

اوزاق دوشىر زلفونگ دؤندوگون يازام

دئدى: من بير شام هجرانام اوغلان

دئدىم: زنخدانىنگ يازدىرام بلور

دئدى: لبىم ده وار شراباً طَهُور

دئدىم: گول اوْزونگدن آشكار اوْلور نور

دئدى: من بير حور غلمانام اوغلان

يوسف خسروونگ غرق خيالدا

ھەچ بىلەمە نم نه احوالدا، نه حالدا

دئدىم: انسان اوْلماز بىلە جمالدا

دئدى: ملک حسنا سلطانام اوغلان



ترجمه

بگفتم: دلبرا وصفت نویسم

قلم گفتا: منم حیران پسر جان

الف گفتم: نویسم قامت را

بگفتا: سروی از بستان پسر جان

گلویت گفتمش: چون برف کهسار

بگفتا: همچو جنت گشته گلزار

به سینه گفتمش: لیموست یا نار؟

بگفتا: گوهري غلتان پسر جان

بگفتم: صورتت چون مهر تابان

میان آن دو یلدایت نمایان

نیارم وصف زلفت برد پایان

بگفتا: گو شب هجران پسر جان

بگفتم: که زنخدانت بلور است

لیم گفتا: شراب انطهور است

گل رویت بگفتم: همچو نور است

بگفتا: حوری رضوان پسر جان

شده بس یوسف خسرو خیالی

ندانم در چه احوال است و حالی

نباشد چون تو در انسان جمالی

بگفتا: شاه حسن، سلطان پسر جان

يا شاه مردان

سرينگە^(۱) دئندوگوم يا شاه مردان

عباسا دىء: ياتمىش ايسا اويانسىن

شوم رقىب اليىندن باغرىم اولدو قان

اوياغىسا، تكىه وئرسين، دايائىسىن

مگر هاردا او عباس علمدار؟

كه هئچ دئمز^(۲) بير بىنوا غولوم وار

ذوالفار اه يه سى حيدر كرّار

چالسىن رقىب آل قانىنا بويانسىن

اوکى عاشق ده گيل دئر داهى بس دير

هئچ بىلەنم كيم دشمن دير؟ كيم دوس دور

مگر سلطان تركىن ائتمك^(۳) هوس دير

نيجه شمع سيز بو پروانا دولانسىن

هاچان اولار گئورە م سلطان گلماغىن^(۴)

گؤز اوستونه قويام او گول آياغىن

هاچان اولار گئورە م رقىب يانماغان

دئيه م منى ياندىران دور قو يانسىن

بيجا يئره^(۵)، عمروم وئر مىشم بادا

بى وفا يار! اوزونگ ائتىر فريادا

دئسە لر سلطاندان يئى وار دنيدادا

يوسف خسروونگ نىجه اينانسىن



ترجمه

به قربانت الا يا شاه مردان
به عباست بگو بر خيزد اکنون
دل از دست رقیبم گشته نالان
به هر جای است گو بر خيزد اکنون

کجا رفتست عباس علمدار
نپرسد هیچ از این عبد گرفتار؟
به شمشیرت ایا حیدر کرار
رقیبم را نما آغشته در خون

کند منعم کسی که نیست عاشق
ندانم کیست دشمن کیست عاشق؟
کجا بی روی سلطان زیست عاشق؟
کجا بی شمع پروانه پرد؟ چون؟

خدایا کی شود سلطانم آید
قدم بر روی چشمانم گذارد
رقیب از غم بمیرد جان سپارد
شوم شادان که او هم گشت دلخون

چه بی جا داده ام من عمر بر باد
برس ای بی وفا یارم به فریاد
به از سلطان نه از مادر کسی زاد
نه یوسف خسروت پندارد اکنون

نازلى يار

چوخ نارلى يار جمالىنگا مايىلام

هاچان اولور اوْزوم^(۱) دوشە اوْزونگە؟

چتىن بىلده م هجرانىنگدان آيىلام

جانى قربان ائدم عشوه نازىنگا

بو نوچە گلزاردا يار يئرینگ خالى

گل كى گۈل لر مايل اوْلموش اوْزونگە

بو غىلى كؤبىلومونگ فكر و خىالى

دارا زلفونگ، پريشان ائت اوْزونگە^(۲)

سلطان شيرين آدینگ دايىم دىل ده دىر

قارچاغا^(۳) منظر، سۇنا^(۴) گۈل ده دىر

شىدا بلبل لارىنگ گۈزى يۈل دا دور

شىرىن آوازىنگا، شىرىن سۆزۈنگە

شورىدە فرھادام بىلەم نئيلايىم

دايم شىرىن! تعرىفىنگى ائيلايىم

جانى، هانى سىنا قربان ائيلايىم

حسامى^(۵) قاشىنگا، ياغى گۈزۈنگە؟

گۈل اىستير گۈتۈرە عكس رويونىڭى

سنبل سر مشق ائدر عنبر موبونىڭى

شىمبۇ لار اىستر آلا^(۶) بۇيونىڭى

نرگىس لر مايل دور شەلا گۈزۈنگە



سکّز در جنّت قوبنونگ گلزاری
 کوثردن سوا چمیش شاه ممه نگ ناری
 یقین قلم چکمیش فلك معماری
 گوموش بالدیرینگا، گوهر دیزینگه
 مزه واری او لبرینگ ساده سین
 گؤینوم ایستر بیر ایچه یدیم باده سین
 گلن قاصدی نینگ آلام قاده سین
 یوسف خسرو دئر: قربان او زونگه

ترجمه

بسی مايل به ديدار توام يار
 بود کى بینم آن رخسار رخشان؟
 شوم مشکل زهجران تو بیدار
 کنم جان را فدائی نازت ای جان
 در اين گلزار نوجای تو خالي
 بيا که گل به روی توست خواهان
 ز فکرت دل کند هردم خيالی
 به رویت کن سیه زلفت پریشان

بود وردم همیشه نام سلطان

سونا در آب و قارچاغاست حیران

ز هجرت بلبان شیدا و نلان

تو را گفتار شیرینند خواهان

منم شوریده فرهادی به دامش

کند شیرین دهانم ذکر نامش

فدا گردانم این جان بر کدامش

به تیغ ابروان یا سحر چشمان؟

بخواهد گل که گیرد عکس رویت

شده سرمشق سنبل زلف و مویت

شبمبو مشتری گشته به بویت

شده نرگس چو چشمان تو مستان

بهشت قامتت گردیده گلزار

ز کوثر آب نوشیده تو را نار

فلک ترسیم بنموده چو معمار

تو را این ساق سیمین و تن و جان

چه شیرین است آن لبهای خندان

دلخواهد که نوشم باده‌ی آن

فادای قاصدت گردانم این جان

خودت را یوسف خسرو به قربان

هُجَّالِيْجَيْبِ شَفَقَ
 اسْتَادِكُمْ وَمِرْشَدِ رَمَنَيْهِ بُو
 هَرَقِيمْ عَاشَتِ دَهْ كِبَلْ مَعَ اَنْدَرِ

دَسْتِ قَاهَمْ وَمِرْشَدِ رَمَنَيْهِ بُو

بُو يَمْنَشِلْ اَفْرَهْ كَدْ حَنْزَنْ نَارِ
 اوْرَهْ كَدْ دِرْ جَيْزِ دَهْ دِرْ جَيْزِ دَهْ
 خَدْ نَصِيلَتْ طَهْ جَيْزِ

يار نوجوان

نه خوب اولور بھار فصلى، گول باخى

اوتوروپ دانیشانگ يارىنان بئله

صراحى دولدورا گول اوزلو ساقى^(۱)

چالىنا سنتورلار تاريinan بئله

گله مينگ نازىنان دلدار دلبند

ساچلارىن ائيله يه بؤينوما كمند

نقل و مئى و مزّه، شربت، آب قند

يار وئرە لبيىدىن قارىنان بئله

اتاق خلوت اولا رقىب دن خالى

يارا، قول-بوين اولام من لا أبالى

گچمه يه گؤينومدن دنيا خيالى

لاله لر اوتلانا جارىنان^(۲) بئله

گاهى بليل اولا گوله عشقىياز

گاهى عاشق اولا معشوقا همراز

گاهى مطرپ چالا بير شور شهناز

قارچاغا سىسلنه سارىنان^(۳) بئله

يوسف خسرو دئر: يار نوجوان

قدى نوچە نهال، تازە گلستان

قىزىل^(۴) دكمه لرينج من آچام آسان

ال لريم اوستوندە، نارىنان بئله



ترجمه

چه خوش باشد بهار و صحن باگی
نشیند با تو دلدار این چنین خوش
بگرداند قدح گلچهره ساقی
زند سنتور و هم تار این چنین خوش

به صد ناز آید آن دلدار دلبند
دوگیسویش کند بر گردنم بند
مرا می با مزه هم شربت و قند
زلبهايش دهد یار این چنین خوش

شود چون حجله خالی از رقیبان
در آغوشش کشم چون جان جانان
به خاطر نگذرانم فکر دوران
بسوزد لاله و جار این چنین خوش

بگیرد دست گل بلبل به صد ناز
ابا عاشق شود معشوقه همراز
گهی مطرب نوازد شور شهناز
به آواز اردک و سار این چنین خوش

نگار یوسف خسرو چو مستان
نهال قامتش چون تر گلستان
گشاییم سینه اش را دکمه آسان
رسد دستم بدان نار این چنین خوش

يار گله - يار گله

قلم گتىر كاغذ يازام^(۱)

بلكە يار گله، يار گله

انتظارام، يولدا گۈزۈم

بلكە يار گله، يار گله

اوچه داغلار هوارينا

آغور ائل لر جوارينا

دورام يۈل لار كنارينا

بلكە يار گله، يار گله

ياغىش ياغماسا قار اولماز

گۈل اولماسا بهار اولماز

هر جايى يار كى يار اولماز

بلكە يار گله، يار گله

ياز اولاندا هفت رنگ گول لر^(۲)

اوچه داغلار، اوzac يۈل لار

دامانىنگرا قونار ائل لر

بلكە يار گله، يار گله

يوسف خسرو دئر جاندان

آه چىرم ھشطەر خاندان

گچىم اولسىم او سلطاندان

بلكە يار گله، يار گله



ترجمه

بیاور کاغذی نامه نگارم

که بلکه یارم آید، یارم آید

به ره باشد دو چشم انتظارم

که بلکه یارم آید، یارم آید

بگردم دامن هر کوه و صحرا

بیابم ایل سنگینی به هرجا

کنار ره نشینم در گذرها

که بلکه یارم آید، یارم آید

ببارد برف و باران ابر پر بار

بهاران کی رسدگر گل شود خار

نباشد یار هر جایی تو را یار

که بلکه یارم آید، یارم آید

بهار آید ابا گلهای رنگین

کنار جاده‌ها و کوه سنگین

بیاید ایلها با کوچ سنگین

که بلکه یارم آید، یارم آید

بگوید یوسف خسرو که از جان

کنم ناله من از آن حج طرخان

بمیرم هم نبرّم دل ز سلطان

که بلکه یارم آید، یارم آید

يار گلدى گچدى

طۇوار طرلان^(۱) كىيمىن ائيلە دى پرواز
 وحشى مارال كىيمىن يار گلدى گچدى
 قالدى اوْره گىمەدە ائتمە دىم ابراز
 گئنگ دنيا باشىما دار گلدى گچدى
 بير قارچاق^(۲) آوازلى بير ياغى جىران^(۳)
 شوخ مارال باخىشلى^(۴)، هوالى طرلان^(۵)
 بير نوچە نونھال، تازە گلستان
 ليمو مەمە لرى نار گلدى گچدى
 بير، اگرى باخىشلى^(۶) ائتدى درنگى
 سان كى سلطان ايدى خوب آب ورنگى
 مژگانىندان چىخن تىر خدنگى
 ده يدى اوْره گىمە، كار گلدى گچدى
 خضاب ايدى آق ال لرى خىنادان
 گچمگ اولماز الحق بئله سۇنادان
 بالدورلارى گوموش^(۷)، خالى مىنادان
 بلور بور ماقلارى، قار گلدى گچدى
 يوسف خسرو دئر: بير «سرۇناز»^(۸) دور
 اوز بئله تعرىفىن ائيلە سەم آز دور
 اوْزى گول بئشە سى بير نوچە ياز دور
 نوك مژگانلارى خار گلدى گچدى



ترجمه

بیامد همچو طرانی به پرواز
 به چشمان کار آهوى دوان کرد
 غمش در دل نهفتم وقت ابراز
 به چشمم تار این دار جهان کرد
 یکی اردک خرام آهوى تازان
 به چشم آهو، نگاهش همچو طران
 به قامت نونهال و نوگلستان
 که نار سینه اش آتش به جان کرد
 اشارت کرد بر خونم درنگش
 چو سلطان بود با آن آب و رنگش
 ز مژگان چون رها کرد آن خدنگش
 به مسکین مرغ دل کار سنان کرد
 خضاب دستهایش نقش دیبا
 گذر نتوان به حق زین قوى زیبا
 به سیمین ساقهایش حال مینا
 به انگشت بلورین صید جان کرد
 چو «سروناز» یوسف خسرواست هان!
 ز وصفش هرچه من گویم کم است آن
 به صورت باغی از گل در بهاران
 به مژگان کار تیغ جان ستان کرد

يار جانانيم

گئنه غفلت يوخوسوندان اويانديم^(١)

اويانديم دلبريم ياديما دوشدي

تكيه وئريب ناز باليشتا دايandiم^(٢)

او لبى كوثريم^(٣) ياديما دوشدي

خياليما گلدى يار جانانيم

اوْت گؤتوروب ديليم آلوشدى جانىم

سوسنلى سنبللى، گوللى ريحانىم

تازه گلستانىم ياديما دوشدى

اوکى سلطان كيمين ديوان ائدردى

اوکى بيرباخىشدا اوْز قان ائدردى

اوکى تئل لرينى افshan ائدردى

تئل لرى افسانىم ياديما دوشدى

بيرگونى^(٤) جمع ايديك دوست همدميندن

ييغىلدىك بير- بيره گونگول غمىندىن

سۆز گلدى آرايا فرهاد - شيرين دن

منىم شيرين جانىم ياديما دوشدى

ساقى گتير، وئر باده يى ائدك نوش

يوسف خسروي ائدك فراموش

دئليلر سلطانىم اولوب قصب پوش

او سرو بستانىم ياديما دوشدى



ترجمه

شدم بیدار باز از خواب غفلت

شدم بیدار و دلبر یادم آمد

زدم تکیه متکا را به حسرت

نگار لب چو کوثر یادم آمد

فکنده شعله ها یادش به جانم

زده آتش به جان و خان و مانم

گل و ریحان و سنبل ارغوانم

همان تازه گلستان یادم آمد

چو سلطان آنکه صد دیوان همی کرد

به غمزه زنده ها بی جان همی کرد

به چهره زلف خود افshan همی کرد

من آن گیسو زرافشان یادم آمد

نشسته بود یاران جمع و همدم

سترديم از درون يكدرگر غم

ز فرهاد و زشیرين گفته شد هم

من آن شيرين تراز جان یادم آمد

بيا ساقى بپيما باده ى نوش

كنيم اين یوسف خسرو فراموش

بگفتندم که سلطان شد قصب پوش

دوباره سرو بستان یادم آمد

يارىنگ آب و رنگى

دونن^(١) گۈرددوم گول اوْزوندە شىنىمى

يارىنگ آب و رنگى يادىمما دوْشدى

بلبل لار صوتۇندان قمرى زمزى

سنتورونگ دورنگى يادىمما دوْشدى

قى باخاندا گوزه ل لرينگ سلطانى^(٢)

اوْز فتنە وارى دور چشم مستانى

اُوره گىمە ووران تىر مژگانى

جانستان خدنگى يادىمما دوْشدى

زليخا قايىران قصر و اتاغى

حيادان گولمە ين يوسف دوداغى

شىريين سئيرە چىخن بىستون داغى

فرهادىنگ كلنگى يادىمما دوْشدى

آل ياشىل گئىپ دىر^(٣) هوالى داغلار

گولگز بۇيانمىشىدەر صفالى باغلار

أوزيارىمما^(٤) قۇناق اولدوگوم چافلار

بزم شوخ شنگى يادىمما دوْشدى

يوسف خسرو دئر: بو خط و خالدان

گچمگ اولماز بئله حسن جمالدان^(٥)

صنغان كيمىن اويانمىشام خيالدان^(٦)

دلبر فرنگى يادىمما دوْشدى



ترجمه

بديدم شبنمى دى بر رخ گل

نگار و آب و رنگش يادم آمد

زصوت قمرى و آواي بلبل

نوای تارو چنگش يادم آمد

به غمزه چون نگاهم کرد دلبر

به چشمش فتنه ها ديدم سراسر

به قلبم چون نشست آن تير و خنجر

زمزگان خدنگش يادم آمد

زليخا و اتاق عشق و ايوان

حياي یوسف و آن عهد و پيمان

به سير بيستون شيرين حيران

ز فرهاد و كلنگش يادم آمد

سراسر سبزه پوشیده است كهسار

شده گلگون تمام باغ و گلزار

شبي را كه شدم مهمان دلدار

ز بزم شوخ و شنگش يادم آمد

بگويد یوسف خسرو ز خالش

گذر نتوان از آن حسن جمالش

چو صنعان گشته ام صيد خيالش

ز ترسا و فرنگش يادم آمد

يارا يازىلدى

منىم سرگذشتىم قدم بىر قدم^(١)

بئگۈن دفتر اولدو يارا يازىلدى

آه چكدى دواتىم آغلادى قلم

بو دياردان، او ديارا يازىلدى

قادىدەر عرض ائت، دى: نامە مى زار اوخو

بىر قلىلى گىلئيلىگىم وار اوخو

ازە لدن دؤشومە دە يىدى يار اوخو

باغرىم باشى پارا - پارا يازىلدى

دئىلر بى ستمى روزگار ائتدى

ولى منه هر نە ائتدى يار ائتدى

حسامى قاشلارى جانا كار ائتدى

اووه گىيم بندىينه كارا يازىلدى

اوگۇندىن^(٢) كى مايل اولدوم بوقىزە

تفاوت قويىمادىم گئجه گوندوزە

سياھ تىلىن افسان ائتدى آق^(٣) اوزە

اوندا بىلدىم بختىم قارا يازىلدى

بىلدە نىگ نە دن وئردى بادا ايمانىم؟

بىلدە نىگ نە دن گئتدى تاراجا جانىم؟

يوسف خسرو دئر: منىم سلطانىم

هامى گۈزە ل لردن سارا^(٤) يازىلدى



ترجمه

از اول سرگذشتم تا به آخر
یکی دفتر شد و شد سوی دلبر
قلم گریان شد و نالید محبر
روان شد بر دیار و کوی دلبر

بگو قاصد بخواند حال زارم
بداند که قلیلی گله دارم
چو از روز ازل این قلب زارم
شده مجروح آن ابروی دلبر

بگویندم همه، کز روزگار است
ولی مشکل مرا از دست یار است
حسام ابروانش جان شکار است
دل من شد به میدان گوی دلبر

از آن روزی که دل بستم بدین یار
همه روزم بود همچون شب تار
چو افshan شد سیه زلفش به رخسار
سیه شد بخت من چون موی دلبر

تو دانی از چه شد بر بادم ایمان؟
به غارت رفته دانی از چه ام جان؟
بگوید یوسف خسرو چو سلطان
بود سر بر همه چون خوی دلبر

يار يولوندا

های آغالار^(۱) گلینگ تعریف ائیله یم
 عجب یئردن چیخمیش يار ممه لری
 آرزومن بودور لیموسونی ایله یم
 آلمادر، هئیوادور، نار ممه لری
 خدام سنه قلم اینن قاش وئرمیش
 اینجی صدف، دردانه دن دیش وئر میش
 گوهرممه لرینگ تازه باش وئرمیش
 بال اینان یوغرولموش قار ممه لری
 تختاًوستونه دوروب بیر جفت صنوبر
 بیری سی مسلمان، بیری سی کافر
 بیری سی خورشید دیر، بیری سی خاور
 بیری سلطان، بیری خان ممه لری
 بیر قولی کی آغاسینی بگنمز
 شاهدان جلاد گلسه بؤینونی اه يمز
 آراسی میداندا بیر بیره ده يمز
 يان باخار بیر- بیره آق ممه لری
 گئتدیم گئردومن شاه قوروغى^(۳) تالاندور^(۴)
 شیرین جانیم يار يولوندا قالاندور
 یوسف خسرو دان يادگار قالان دور
 تاپشیردیم جان سنه، جان ممه لری



ترجمه

بیایید ای رفیقان تا بگوییم

ثمر داده چو بستان نار دلبر

بخواهد دل که لیمویش ببویم

که چون سیب است و به آن نار دلبر

خداوندت کمان ابروان داد

دُر دندان صدفهای گران داد

بدان دو گوهرت در سینه جان داد

عجین شد با عسل زان نار دلبر

به تختی خوش نشسته دو صنوبر

یکی همچون مسلمان، یک چو کافر

یکی خورشید و آن دیگر چو خاور

یکی سلطان، یکی خان نار دلبر

غلامی چون زاریاش بگردد

به تیغ شه سرش هم خم نگردد

به یک میدان دو شه با هم بگردد

به هم غمزه فروشان نار دلبر

بديدم باغ شه بي با غبان است

مرا هديه به پاي يار جان است

و اين از یوسف خسرو نشان است

دهم جان را به جانان نار دلبر

یار اشتیاقی

بارالها باغريم دؤنموشدور قانا

او تلا دی جانیمی یار اشتیاقی

هەچاق اوْلار ياتان بختىم اوْيانا

صبح وصله دونه شام فرacci

سلطان بیر باغچه دیر همیشه بهار

سوسن لی، سنبل لی، گول لی لاله زار

بیر نوچه با غچه دیر بیر نوچه گلزار

گولونگ خرمنی دیر باشدان آیاغی

هاچاڪ اولور گئرہ م یارینگ گلديگين

شیرین دانیشماغین، شیرین گولدوگون

گچدی ایل لر، گچدی آی لار، گچدی گون

یار داهی عمر و مدان قال مادی باقی

هَاچاڭ اوْلۇر سلطان اوْلا قۇناغىم

شمع اوْزوندن روشن اوْلا چراغیم

او شیرین محبوبوم شیرین مذاقیم

جانیمدان ساخلادام عزیز قوناغی

یوسف خسروونگ چکر انتطار

گل ای یئری خالی و فالی دلدار

بو چمن، بو چشمە، بومئى، بو گلزار

بُلور فنجان ایستر گول اوْزلي ساقى^(۱)



ترجمه

خدایا دل شده چون کاسه‌ی خون
که شوق او مرا می‌سوزد از جان
شود بیدار کی این بخت وارون
رسد بر صبح وصلم شام هجران؟

بود سلطان یکی باع بھاری
پر از سوسن و سنبل، لاله زاری
به جنّت نیست مثلش گلعداری
یکی خرمن گل است از سر به پایان

خدایا کی بیاید آن دلارام
بیابد قلبم از گفتارش آرام
گذشته سال و ماه و عمر و ایام
رسیده عمر من دیگر به پایان

خدایا کی شود مهمانم آن یار
چراغم روشن از آن شمع رخسار
همان محبوب شیرین حسن و کردار
بدارم حرمتش را بهتر از جان

دو چشم یوسف خسرو به راهت
بود در انتظار روی ماهت
چمن، چشمہ گلستان جایگاهت
بخواهد ساقی گلچهر و فنجان

سلطان باغچا سى

هر كيم گورمه ميش دير بيزيم بستانى

بى جا يئره منع ائيله ير بلبلى

هانسى بستان او گول اوْزلى سلطانى

تؤكوب دور گول چەرە سينه سنبلی^(۱)

سلطان بير باغچە دير هميشه بهار

سوسن لى، سنبل لى، گول لى لاله زار

ثمرى ليمودور، هئيوا، سىب و نار

آچلوبدور هرشاخە دن اوْز گولى

هر كىس سئوه، گۈزلىندن قان آخا^(۲)

أئوي ويران اولا كؤيلومى يىخە

هر كيم منيم سلطانيما كج باخا

كۈر اولسون گۈزلە لال اولسون ديلى

من عاشقام بير گۈزلە مستانا

هانسى دريادا وار بئله دردانا

ايچميشم لبيندن، دۇلو پىمانا

عشقى ائديب ائرە گيمە منزلى

عشقاينگ دفترى نينگ او خوموشونى

تا دستگيرى اولا عاشق ايشينى

يوسف خسرودئر: گۈزۈم ياشىنى

قايورموشام سۇنام ايچىن بير گۈللى



ترجمه

هر آن کس کاو ندیده باغ مارا
کند بیهوده منع بلبل از گل
چه گلزاری رخ سلطان ما را
بپو شانده گل رویش به سنبل

مرا سلطان یکی باغ بهار است
پر از سوسن، و سنبل لاله زاراست
ثمر لیمو، به وسیب و انار است
زهر شاخش شکوفا گشته صد گل

کسی گرخواهدش خون باد چشمان
دلم را بشکند، شد خانه ویران
نگاه کج کند گر کس به سلطان
خدایا کور و لالش کن تو در کل

منم شیدای آن چشمان مستان
کدامین بحر دارد گوهر این سان؟
بنوشم باده از لبهايش آسان
زعشقش دل شده در بند و درغل

کسی کاو خوانده باشد دفتر عشق
بداند درد عاشق از سر عشق
چو یوسفْ خسرو از چشم تر عشق
سونایم را بسازم بحری از گل

يار مشكبو

سلطان بۇيونگ سرودىر، اوْزونگ قىزىل گۆل

گۆلدن ناز كىر دير اوْزونگ قربانى

سن بىر بەھار فصلى، من غەمىلى بلىل

سوسەن لى سەنبەل لى يازىنگ قربانى

سلطان تئل اينگ دارايىبان تۈكىنده

تۈكۈلۈن يېر لەدىن زلفونگ بوكىنده

شەھلا گۆزلىنىڭ، سۆرمە چىكىنده

محو اولور عاشقىنگ گۆزۈنگ قربانى

غۇچە مەمە لەرىنگ باشى دور بلور

پستان بند تىكە يىدىم سرتا سەرلىمۇر

توبۇق بند تىكىدىرم آسترى سوغۇر

قلم قاشىنگ آستا سۆزۈنگ قربانى

سوسەن، سەنبەل، صراھى دور بۇخاغىنگ

قىزىل گۆلۈنگ غۇچەسى دير دوداغىنگ

شىرىن دانىشماغانىنگ، شىرىن مذاقىنگ

اوشىرىن صحبت اينگ سازىنگ قربانى

هاچان^(١) اوْلار^(٢) يازا دؤنە بوقىشلار

هاچان اوْلار دۇغرى گله بويشلار

بۇيونگا گىئيدىرم زرى قىماشلار

گلاباتون سراندازىنگ قربانى



یوسف خسرو دئر: یار مشکبو
 گل اوْتوراک بیر بیرینن رو به رو
 بیر خلوت ده اوْلاک گرم گفتگو
 سن ناز ائت تا چکم نازینگ قربانی

ترجمه

قدت سرواست وسلطان چهره ات گل
 فدای روی گلنار تو گردم
 تو چون فصل بهاری من چو بلبل
 فدای موی و رخسار تو گردم
 چو آرایش دهی سلطان تو بر مو
 چو چوگانش کنی آن زلف و گیسو
 کشی چون سرمه بر چشمان و ابرو
 فدای چشم سحّار تو گردم
 انار سینه ات غنچه ی بلوری
 بدوزم سینه بندت را لموري
 یکی هم ساق بند آرم سغوری
 فدای چشم و گفتار تو گردم

صراحی گل و سنبل گلوبیت

لبت چون غنچه‌ی گل هست و رویت

همه شیرین کلام و گفتگویت

فدای صحبت و تار تو گردم

بهاری کی شود یارب زمستان

خدایا کی شود این مشکل آسان

زری پوشانمت چون سرو بستان

فدای چادر و دار تو گردم

بگوید یوسف خسرو ز بویت

دلم خواهد نشینم رو به رویت

به خلوت من شوم هم گفتگویت

فدای ناز و رفتار تو گردم

اَيُوْبِ دَلَالَتِي زَنْدَانِ
اَيُوْبِ دَلَالَتِي بُونَقِ

بَحْرَ عَمَانِ اَوْ لَوْبَ كَوْزَلَرَمَقَانِ
بَاشْتَمَّا كَلَبَ دَرْنَوْحَكَ طَعْنَانِ
اَيُوْبِ دَلَالَتِي بُونَقِ زَنْدَانِ
كَجَسَ مَنْخَمَ دَرْدَمَكَسَهَ دَهَلَ
پَ خَلَانَصِيلَتَ طَاهِرَ

وفالى دلدار

بير بؤلوك پريوش گيرميش اوپينا
 نه گئزه ل دير گئزه ل لرينگ سلطانى
 من قربانام قامت اينه، بويونا
 نه شيرين دير لبلرى نينگ فنجانى
 رحمىنگ گلسىن، ائتىر دادا شيرين جان
 بىستوندا، من فرهادا شيرين جان
 شيرين عمروم وئرمە بادا شيرين جان
 شيرين لبىنگ شيرين جانىم درمانى
 گىچە-گۈندۈزاولوب ويردىم شيرين جان
 زىياد اولوب غم ودردىم شيرين جان
 شيرين جان يولونا وئردىم شيرين جان
 شيرين سىز نئيلە رم من شيرين جانى
 عقلىمى محو ائتدى سرو سلاطىن
 گتىر مىش دير شيرين جانىم براتىن
 زرافشان تئل بوياتمىش دور صورتىن
 حق بئله يارادىب كفر و ايمانى
 بىغىلىپ دير مطرپ، سنتور، تار و نى
 مجلسىنده گزى ساقى پىاپى
 شيرين دىلى مزه، شكر لبى مئى
 ووردولار حسونا جام مستانى



یوسف خسروونگ چکر انتظار
گل ای یئری خالی و فالی دلدار

بو چمن، بوچشم، بو مئی، بو گلزار^(۱)
مزه دیلینگ، مئی دوداغینگ قربانی

ترجمه

به رقص اندر پری رویان جماعت
چه زیبارو بود سلطان شیرین
شوم قربان آن اندام و قامت
چه شیرین است لب فنجان شیرین

تو رحمی کن، برس بر دادم اکنون
به کوه عشق من فرهادم اکنون
تو شیرین جان مده بر بادم اکنون
لب شیرین مرا درمان شیرین

به روز و شب کشم فریاد شیرین
فزون دردم شد از بیداد شیرین
دهم جان را به راه و یاد شیرین
که بی شیرین نخواهم جان شیرین

شده محو عقل من بر سرو سلطان
 ز شیرینم برات آورده بر جان
 سیه زلفش به رخ گشته زر افshan
 جدا کرده زکفر ایمان شیرین

هم آوا گشته سنتور و دف و نی
 بگرداند قدح ساقی پیاپی
 زبان مزه بود شکر لبsh می
 قدح پیما شده مستان شیرین

چو یوسف خسروت در انتظار است
 بیا که دل کنون محتاج یار است
 مرا چشممه، چمن، گل در کنار است
 بپیما جام لعلت جان شیرین



خسرو بیگ قره قانلو

خسرو بیگ متخّلص به «خسرو» از تیره قره قانلوی طایفه دره‌شوری بوده است. تیره قره‌قانلو، یکی از تیره‌های بزرگ ایل قشقایی است که به صورت دو تیره بزرگ و پر جمعیت در طوایف عمله و دره‌شوری زندگی می‌کنند. این مردم که به سختکوشی، زیرکی و زرنگی شهرت دارند بازماندگان قبیله‌ی معروف «قارا قویونلو» هستند که از آنان در تاریخ ایران یاد شده است.

خسرو بیگ در زمان حیات خویش از معدود باسواندان ایل به شمار می‌رفته و بیشتر ایام عمر خود را به عنوان منشی، مباشر و تحصیلدار مرحوم حاج بابا خان کیخای دره‌شوری به خصوص در منطقه ماهور و ممسنی سپری ساخته است. علاوه بر فرزند خلف و شاعر دلسوزته و خوش قریحه‌اش یوسف علی بیگ متخّلص به «یوسف خسرو»، اشعار زیبا و دلنشینی هم از خود وی باقی مانده است که به خوانندگان این مجموعه تقدیم می‌گردد. اشعار عاشقانه، توصیفی و حکمی خسرو بیگ، گاهی رنگ و بوی عرفانی نیز به خود می‌گیرد.

يارى جان

حق يكتا عجب ياخشى قايىرىب

حال هاشم، آق اوْزوندە^(۱) نشانا

رقىب مندن^(۲)، يامان سۆزلر قايىرىب

ابله او دور بو سۆزلرى اينا

آى دلبرىم، شيرين جانىم، جانانىم

دهانىنگ كوثرىم لېينگ فنجانىم

سن منىم دىنىم انگ، بلکه ايمانىم

قادانگ آلام^(۳) آى دلبر جانانا

خواستار كؤيلى هئچ كىم آيىرا بىلمىز

كار عشقى هئچ كىم قايىرا بىلمىز

سلطان و خان بئله بويورا بىلمىز

خدام اوزو يئتىرددە يدى ديوانا

اوره گىم قازانى پر جوش ائديب دير

سەينىنگ عشقىينىڭ منى مدهوش ائديب دير

ائله سان مىنگ^(۴) لىشكى خروش ائديب دير

قورخارام كى رخنه سالا ايمانا

گئجه - گوندوز بىكە دئديم يارى جان

قالما مىش دور^(۵) جسدىم دە يارى جان

خلق عالم يامان اولسا وارى جان

ايىناما كى سىدىن اولام بىگانا



سرینگه دئندو گوم ماه خاوریم

بیرسوز ائشیدمیشم یوخدور باوریم

سندن آیری یوخدور یار ویاوریم

«خسروونگ» التماس واری یزدانان^(٦)

یارینگ نسیمی

بؤگون گئتمیش ایدی سیر باغا، يار
 نگار ال لرینده دسته گول گلیر
 غملی کؤپیلوم چوخ ائیله مه آه زار^(۱)
 شیرین گوزه ل،لام الف لا بئل^(۲) گلیر

جنت اینگ لاله سی، حور غلمانی^(۳)
 هندوستان طاووسی، ختن جئیرانی^(۴)
 بدخشانینگ لعلی، لب مرجانی^(۵)
 آچیلیب جنت اینگ دری يئل گلیر

آچيلدی سینه سی گئروندي مرمر
 مرمر ثمر ائدیب بیر جفته گوهه
 يارینگ نسیمی^(۶) دیر يا بوی عنبر
 ترله يیب سینه سی بوی هئل گلیر

هرنه يازدیم ائتیر مه دیم سرمشقه
 ابدال^(۷) اوْلدومن گئتدیم چین و دمشقه
 اوْدم کی دوشہ رم خیال عشقه
 ائلهسان کی دؤرد یانیمدان سئل گلیر

ساغ اوْلمادی جيگر بندیم يارادان
 حق گئتورسون شوم رقیبی آرادان
 خسرو دئیه ر: شکرونگ اوْلسون بارادان
 ياري گئردومن، اوْره گیمه حال گلیر



ناشی تاجر

هر کیم اوْیانیْر عشق این
خاموش اوْلوب ياتا بیلمز
هر سُونا کی پرواز ائدر
هئچ قوش اوْنی دوتا بیلمز

اوْلما بو درده زارینجى
دُورمه باغیندا نارنجى

هر کیم کی چکمه يه رنجى
آخِیر گنجه ينته بیلمز

مهره اصلینده يك غازدور
دوشش آتان دویک بازدور^(۱)
فلک كهنه قمار بازدور
هئچ کیم اوْنی اوْتا^(۲) بیلمز

غافل اوْلما کردگارا
وئر غنچه ثمر، خارا
ناشی تاجر خریدارا
گوهرينى ساتا بیلمز

خسروی باتمیش ياسیننا^(۳)
آغلار دنيا جفاسينا
آچولمايان سينه سينه
هر ائتيرن ياتا بیلمز

يار سىز اوْغلان

خوش اوْگۇن كى يارىنگ آلا گؤزونه
 گۈزلىيم دۆشىنده، مدهوش اولوردوم
 شەهد و شەكر آزايىبىدىر سۈزۈنە
 زهر اليندن، انگبىن نوش اولوردوم

من قربانام نازلى يارىنگ دىلىنە
 مينا كىمرىندىدە، اينچە بېلىنە
 رخصتىيم اوْلسايىدى يارىنگ ائلىنە
 لاچىن پروازىئىدib شاه قوش اولوردوم

بارالها درگاھىنگدا، گدا من
 نە قدر چىم غم اوْكۈندەن صدا^(١) من
 بىلىسىدىيم كى ياردان اولدام جدا من
 زاغى^(٢) گئىيىب، دل سىيە پوش اولوردوم

اوْ تۇردان كى اوْچۇرتىدۇلر بازىمى
 رضا وارىيم چاخاردار گۈزۈمى
 يار يوخومدور، چكە منىم نازىمى
 يارىنان بىر، من هماوغوش اولوردوم

يار سىز اوْغلان مال دنيا نئدايىر
 اورە گىيندن قره قانلار گئدايىر
 بىلىسىدىيم يار، جانى خريد ائدايىر
 حق ده بىلە، من جانفروش اولوردوم



قوينوندا گول لرينج مشك و عنبرى
عشق اوتوندا يانميش خسرو جيگرى
بيلسيديم كى هاردا بولدام دلبرى
ابدال كيمين خرقە به دوش اولوردوم

نازلی يار

تور يۇخومدور تۇرما سالام نازلى يار

رحم ائيلە سىن ناتوانا طرلانىم^(۱)

بىلەمە دىم كى بوداغلارىنگ سارى وار

پرواز ائتدى هشطەر خانا طرلانىم

اصلى ملائىكەن، پرى دن، حوردان

مرمر سىنه^(۲)، مەمە لرى بلوردان

لبى قند و شكر دىش لرى دُردا

گۆزلرى لاقچىن دور، سونا طرلانىم

چىخ فلك، بولىشلىرى قايىردى^(۳)

آج گۆزلريم توپراغىندان دۇيوردى

يارى مندن، منى يارдан آيىردى

ھەر بىرىمىز بىر دىارا طرلانىم

قادانگ آلام^(۴) سىننگ كىمىن حجه دن

آلى آى دورشعلە وئرر گئىچە^(۵) دن

لاقچىن كىمىن دورە دوشوب اوچە دن

ھوا ائديب هشطەر خانا طرلانىم

من قربانام اوّزوندە كى او ماھى

سرو بويلى، دال گىردىنى صراحى

ازە ل گۈندەن قىمت ائتمىش الھى

خسرو عشق اوتوندا يانا طرلانىم



يار داغيندا

واردور يار داغيندا بير طاور طران
 تور قويوب بنديمه سالاييديم من
 شايد نصيب اولا توروما آسان
 اوياقى طرانى دوتاييديم من
 قويوب دور كمانا تير جگر خوار
 ووروب ائديب جيگريمى پاره پار
 كاشكى دلبر اولاييدى خريدار
 اوزومى قول يئزنه^(١) ساتاييديم من
 الين آلوب الله باعدا گزه يديم
 بلبل اولوب غنچه گولون دوزه يديم
 غواص اولوب جيحونوندا اوze يديم
 عشقينگ درياهينا باتاييديم من
 بير فنجان يارىنان بير ميكده ده
 ارغوانى چاغير^(٢) بلور قدح ده
 لبالب ايچه يديم جشن سده ده
 سارماشوب يارىنان ياتاييديم من
 خسرو دئيه ر: زارينجى نينگ باغيندا
 فرهاد كيمين بيستونونگ داغيندا
 بئگون گول وقتينده، بهار چاغيندا
 مست ائديب يارىنان ياتاييديم من

يار گلسىن

اىچمىشىم جام مستانى
 گۈزى مستان خمار گلسىن
 بىر اليندە بلور فنجان
 بىر اليندە ستار گلسىن
 ماه بۇيوندا عنبر بويى
 گلابدان خوشبو تر خوبي
 اوخدوم صوت ياهوبي
 كريم كردگار گلسىن
 نجس بندە طاھار^(۱) اولماز
 خاره زار، لاله زار اولماز
 بىر گولۇن بەھار اولماز
 خدام ائتسىن بەھار گلسىن
 يار اولمادى بىزە ساقى
 اورە گيمە ووردو داغى
 ائله قويىنى جىت باغى
 سينه سى لاله زار گلسىن
 قلم قاشلار، قمر اوزلر
 سرو بؤيلى آلا گۈزلر
 سرينگرە دؤندوگوم قىزلر
 دئىينىڭ تا نازلى يار گلسىن



حور رضوان کیمین یاغى
جانیمی آلدی باخماغى
خسروونگ اؤلمە گى چاغى
بیر هشت اینن چهار گلسين^(۲)

مرثیه

هی آقالار، بیر جوان نونهال

کلامیندا عطر گول لر وار ایدی

شباب عمروندا اولدی پایمال

هئچ گورمه دیم بئله گول لر وار ایدی

صفاتی حمیده، سخن ده موزون

اندامی سرویدی، مقدمی میمون

ارغوان رخساری اولدو نیلگون

بیلمزدیم کی بئله يئل لر وار ایدی

بدر سیماسیندا، خال لاری هندی

گولدن نازک جسمی توپراغا دوندی

گورن او جوانی اوتوندا ياندی

ازه ل گوندن قره ایل لر وار ایدی

مشکین تار موبی سرینده افshan

آغ اوزده واریدی نقش سليمان

ديلى شكر، لمى لعل بدخشان

بويي شمشاد، بلور ال لر وار ايدی

میننده مرکبه گؤل لر سۇناسى

يئننده ميدانا تؤى لار صفاسى

آل قانا دوننده، ال لر خيناسى

اوز گؤينونده چوخ امل لر^(۱) وار ايدی



گؤينوم ايسترايندى دورا آياغا
 بليل كيمين گئنه گيره بو باغا
 سيلكينىب طاووس كيم گله قاباغا
 داهى گلمز اوْگۇن گول لر وار ايدى
 قورّودى خسروونگ غنچە لاله سى^(۲)
 نىجە معدوم اولدى گۈل لرزاڭە سى
 گئچە - گوندوز، آتا - آنا نالە سى
 ماتمىنەدە هامى ئىلل لر وار ايدى

فانی دنیا

غم یئمه دنیادا گؤنگول، قالان دور
 ازه ل گوندن فانی دنیا بئله يدى
 عجوزه گلین^(۱) دير ار آلادان دور
 هر نئچه گون بيري سى نن بئله يدى

دلی گؤنگول: اول شادکام چكمه غم
 گلر-گچر فانی دنیا دمامد
 اوکى وارى گنج قارون ملك جم
 سؤيله گئره م سرانجامى نيجه يدى

ناشى يانگ نادانانگ مست گمراهانگ
 اوز ناخدا اولسا، غرق درياهانگ
 گل ايچ باده، گئدنلره همراهانگ
 ساقى دوروب، جام اليinde گله يدى

خدمام خوب يارادىپ دوزخ - بهشتى
 غنى يى، مسکينى، قشنگى، زشتى
 من گئردم غرق اولدى دريادا كشتى
 نادان غرق اولاندا بىلمز بئله يدى

خسرو دئيه ر: نولدى محمود آوازى
 نيجه اولدى محمود نولدى آيازى
 ازه ل گون خوش گلر ساز و آوازى
 آخر گون ناله سى، آخ، واويلا يدى^(۲)



ھی آغالار

ھی آغالار گنھکارینگز اولموشام

باغلاعشق اينگ فلک اينه^(۱) وور منى

قول يئرينه شكارينگز اولموشام

خيال ائيله بير نظر ده گئور منى

بيرفنجان لبينگدن منى مست ائيله

دوشمنم من سال قويوننگا دوست ائيله

قيزيل گولوم دوره - دوره دست ائيله

ايله يولدا، سينه نگ اوسته، سر منى

اگر عابديسنگ، دور باغلا قامت

اگر حاكميسنگ ائيله عدالت

اگر سوداگرنگ اي سرو قامت

ائيله گوهرينگه خريدار منى

اوره گيمه ووران تير خدنگى

نيجه فرهاد داشا چالدى كلنگى

ارمنى سنگ، دين^(۲) تا اولام فرنگى

مسلمانى، كافر ائدن ارمنى

خسرووم بيماردور طبيبى ناشى

دمادم سوزولور گئزلىيم ياشى

بير ياندان ياندىيار عشقينگ آتشى^(۳)

بير ياندان ياندىيار روزگار منى

Abbasqoli Biig Shurei^(١)

الف، الف قدىنگ، بۇيونگ صنوبىر
 ب، بۇكدونگ بئلىمى، ائتدىنگ دربه در
 ت، تىرآتدىنگ، سىينه م ائيله ديم سېر
 ث، ثواب دور يارا! سوروش حالىمى
 جيم، جورونگالىيندن، باغرىم اوaldo قالان
 ح، حورنگسەن قلم قاشىنگ دور كمان
 خ، خراب ائيله دينگ، دينىمى - ايمان
 دال، درده سالمىشانگ، وئر مرادىمى
 ذال، ذليل اولموشام درده زارينجى
 ر، رقىب لر آلدى اليمدن گنجى
 ز، زليخا صفت بورماق - ترنجى
 سين، سؤال ائدره م وئر جوابىمى
 شين، شطرنجده، مات ائتدىلر شاهىمى
 صاد، صبر ائتسىم دلبىر وئرمى كامىمى
 ضاد، ضروردور جلااد تۆكە قانىمى
 بير آه چىسىم، داغلار چكمز تابىمى
 طا، طالبىم شوخ گۈزە ل اينگ بۇيونا
 ظا، ظلم ائتمە، گئنه بير گىر اوپونا
 عين، عبىت يوخ عاشق - معشوق يولونا
 غين، غلام تك خلاص ائيله جانىمى



ف، فن اینگ اليinden اى يار جانان
قاف، قرېنگ عاقبت اولدانگ پشيمان
كاف، كافرنگ، نه دين واريڭ نه ايمان
لام، لبالب دۇلدور وئر سەن جامىمى

مېم، منى ئولدورن گۈزلىرى ياغى
نون، ناتوان، چكە بىلەم فراقى
واو، وئر مزادىمى ياخىت دوساغى
ھە هدر ائيلە دينگ خورد و خوابىمى

ى، يوسف تك مصره دوشوب گذارىم
الدن گىتدى بادە، فنجان، ستارىم
عباسىنگ قولى يام چوخ آرزو وارىم
يارىم اۋىز اليين تؤکە قانىمى

عبدالله خان شعرى^(۱)

ازه ل دن بىر ايدى دردىم يۇلداشلار
 بئگون چارگوشادان طغىان ائيله مىش
 ووروبىدور دؤشومه بلاى داشلار
 فلك گۈزلىيمى گريان ائيله مىش

نه سبزه گۈزومه گلىر نه چمن
 خار گلىر گۈزومه گول وياسمن
 مشهوردور عاشقلار گؤينونه ده گن
 هامى يئرده دئرلر اوْزقان ائيله مىش

باد صبا مندن آپار نشانا
 سرگىذشتىم بىان ائيله سلطانا
 دى: اوْره گىيم بندى دؤنوب دۆرقانا
 بو ستمى منه يىزدان ائيله مىش

چوخ گۈرۈبدور گلن-گىدىن بو ربات
 مەھرە م شىشدەر اوْلدى قالدىم مەھومات
 گوندوزوم گىچە دىر، گىچە م ئىلمات
 بو ستمى منه سلطان ائيله مىش

يول لار بۇسولوبىدور يوخ گلن-گىدىن
 بولونماز دردىمە بىرچارە ائدىن
 اوْزوم ائيله مىشىم، گۈرمىم اوْزگە دن
 قوى دئسىن لر: «عبدالله خان» ائيله مىش



سلطان خان بکر بود که
در این ازدی نیزی داشت
خان پسرش که چنانی داشت

توضیحات

یارا باخ یارا

۱. بند اول به صورت:

- سالانیان گئدن یارا باخ یارا
 گؤنگولوم دوراویان خواب غفلتدن
 نوک مژگانیدان خاراباخ خارا هم آمده است.
 ۲. به جای هوالی لاجین، «شکاری لاجین» هم آمده است.
 ۳. مصراج دوم بند ۴ به صورت «آلور گۆزلریندن بېرعالم ماچین» هم آمده است.

یار آیرى سى

۱. بند اول ازنظر معنی وسلاست کلام اشکال دارد، به صورت دیگری هم مشاهده نشد.

یارا دىء یارا

۱. حسرتم قایید: به صورت حسرت اولمو شام و حسرت چكمىشيم هم آمده است که باقصد هم قافيه نىستند ولی بيشتر رواج دارند.
 ۲. در برخى نسخهها لالهزارى گۈرمەدىم نوشتهاند ولی باتوجه به قافيههای دىگر صحیح به نظر نمیرسد.
 ۳. مصراج به صورت «گئنگ دنیای باشىمizza داراثتمە» هم آمده است.

عىد یار

۱. مصراج اول بند اول به صورت: «بېر نظر قىل دنيا گلستان اوّلا»
 و مصراج دوم به صورت «بىتلە بىلدەم يۇخ اورە گى يارادان»
 و مصراج چهارم به صورت «بو يانان اورە ك دن اوّلا خبرى» هم آمده است که همه اشکال دارند.
 ۲. مصراج به صورت عيد نوروز عيد غدیر عيد یار هم آمده است.
 ۳. به جای یار اوّلا، کلمە «وار اوّلا» هم آمده است.
 ۴. جاي يك بند شعر خالي است ودر هيچ نسخه اي هم مشاهده نشده است. انشا الله كه خوانندگان آگاه و علاقهمند در تكميل آن یاري خواهند كرد.
 ۵. بوئموش: اين بوده است، به صورت «اوموش» هم شنيده شده است.

یار ایچین

۱. مصراج به صورت «بیلعم ناردور شاه ممه لر با لیمور» هم آمده است.
۲. مصراج به صورت «گرد نینگ صراحی، بو خاقینگ بلور» هم آمده است.
۳. ائیله یم: به صورت ائیله دیم « هم آمده است.
۴. نظامی: شلوار مخصوص زنان که در قسمت ساق پا دارای تزئینات خاصی بوده است.
۵. کشمیر: پارچه مخصوص بافت کشمیر
۶. قیزیل: طلا؛ قیزیل دن زنجیر؛ زنجیر طلایی؛ زری دوزی.
۷. گلابتون: گلابتون، زنجیر ظریف بافته شده از رشته های طلایی برای زینت لباس.
۸. قیطان: نوعی نوار بافته شده برای تزئین لباس، که از حریر و نخهای طلا بافته شده باشد.
۹. هاچان: در اصل «هاچاق» مخفف «هانی چاق» به معنی (کی، چه وقت) می باشد، در برخی نوشته ها نیز به صورت «هاچاق» به کار رفته است.

شیرین یاریم

۴. مصراج به صورت «ارغوانی گول لراولا لاله زار» هم آمده است.
۵. جای یک بند شعر خالی است و در هیچ نسخه ای هم مشاهده نشده است.

یارینگ آه و زادی وار

۱. بی وفایا: به صورتهای «هرگلننه» و «هرقحبه یه» نیز آمده است.
۲. بلکم: به جای آن «شاید» و «بلکه» هم آمده است.
۳. هاچان: به صورت هاردا نیز آمده است.
۴. بولامادوم: پیدا نکردم، (نتوانستم پیدا کنم) به لهجه طایفه شش بلوکی گفته شده است.

یار نشانی

۱. وورموشام: زدهام، تعبیر وورماک: تعبیر کردن، حدس زدن تعبیر خواب، به صورت «ائتمیشم» و «بیلیمیشم» هم آمده است. صورت فوق را در نوشته «آقای ملا قربان شهیداغی» دیدم که برادر ارجمند آقای مهندس صادق محمدی، معاون محترم اداره کل امور عشاير فارس، در اختیارم نهادند. از نظر قافیه صحیح تر است.
۲. مصراج دوم به صورت: «من قربانم گل ایاغی ال لره»، «گولی بیعن ال لره» و «اوخینا لی ال لره» هم آمده است.



۳. عهد و اقراریمدان، هم آمده است.

۴. هجرانی شامی: به صورت «بو هجران شامی» هم آمده است.

یاردان نه سویلر

۱. مصراج اول به صورت: «گل ای ساقی صراحی دان وئر بادا» هم آمده است و به جای وئر بادا، دور ایله هم شنیده شده است.
۲. بیت اول بند سوم به دست نیامد از مطلعین علاقه‌مند انتظار یاری داریم. بیت درون قلاب الحاقی است.

خاور

۱. خاور: نام خواهر کوچکتر سلطان، دختر مراد بیگ موصلو، می‌گویند یوسف علی‌بیگ با سرودن همین شعر پدر سلطان را از خود رنجانده و از رسیدن به وصل معشوق محروم مانده است.
۲. مصراج به صورت «فاشادرینگ کماندور، گوزلرینگ جادو» هم آمده است.
۳. بوخاق: گلو، گردن.
۴. طوماغا یا طاماغا چشم بند چرمی یا پارچه‌ای که بر روی چشم پرندگان شکاری می‌بستند و هنگامی که بوی شکار را حس می‌کرد و به اصطلاح «میل» می‌کرد طاماغا را برداشته و پرنده را رها می‌کردند.
۵. لاتین: نوعی باز شکاری
۶. جولقه: گردبند ابریشمین و زیبایی که سکه طلا یا مهره‌ای در وسط آن قرار دارد و بر گردن طران آویزان می‌شود تا پرنده با آن بازی کند و سرگرم باشد. برخی آن را جیقه یا در اصل جلیقه گفته‌اند که، پیش‌بندی پارچه‌ای بوده و به برخی پرندگان شکاری می‌پوشانده‌اند تا در برابر پرتاب «زانگ» از طرف هوبره بال‌هایش به هم نچسبید و از کار نیفتند(زانگ): وسیله‌ی دفاعی هوبره در برابر پرندگان شکاری است، مدفووعی رقیق و چسینده که طرف پرنده مهاجم پرتاب می‌کند. ولی کارشناسان می‌گویند که به طران هیچوقت جلیقه پوشانده نمی‌شده است و منظور شاعر همان جولقه یعنی گردبند طران است.
۷. طران: نوعی پرنده شکاری، شاهباز(فرهنگ معین) آقای محمد حسن خان دره شوری می‌گفتند که چون طران پرنده ظریف و با ابهتی است هرگز به شکار هوبره و خرگوش فرستاده نمی‌شود بلکه در این مورد از پرنده‌های دیگری مانند «قوش» «چرخ» یا «اوتلگی» استفاده می‌گردد. آقای ملک منصورخان قشقایی هم همین نظر را داشتند.
۸. مارال: آهو، شوخ مارال باخیشلی: یعنی آنکه چشمانی به زیبایی آهو دارد.

۹. قیزیل: طلا، قیزیل گول: گل سرخ، گل محمدی.
۱۰. شهلا: نوعی گل نرگس، که دایره‌ی وسط آن سیاه است و به چشم انسان شباهت زیادی دارد.
۱۱. فرهاد: سنگتراش رومی معاصر خسرو پرویز، که عاشق شیرین بوده و برای رسیدن به شیرین به پیشنهاد خسرو پرویز به کندن تونلی در کوه بیستون در کرمانشاه مشغول می‌شود و جان را بر سر این سودا می‌نهد.
۱۲. شیرین: معشوقه فرهاد، که پس از مرگ وی، با خسرو پرویز ساسانی ازدواج می‌کند، وی پس از کشته شدن خسروپرویز، بر جناه وی بسیار می‌گرید سپس قلب خود را با دشنه‌ای شکافته همراه خسرو پرویز در یک دخمه دفن می‌گردد. چون وی فهمیده بوده که شیرویه به قصد ازدواج با وی، پدر خود خسرو پرویز را به قتل رسانده است.
۱۳. مجnon: قیس بن ملوح عامری که به خاطر عشق لیلی چون دیوانگان سر بر کوه و بیابان نهاد و «مجnon» لقب گرفت. لیلی از دوری مجnon بیمار شده جان داد و مجnon بر سر تربت وی چنان گریه و زاری کرد که همانجا بمرد و در کنار لیلی به خاک سپرده شد(فرهنگ معین).
۱۴. لیلا (لیلی): دختر سعد عامری دختر عموم و معشوقه مجnon.
۱۵. کرم و اصلی: داستان عاشقانه و عرفانی زیبایی است، در بین ترک زبانان ایران مخصوصاً قشقاویها، در این داستان، کرم فرزند زیادخان، جوان ترک زبانی از ایل گنججه که در منطقه اصفهان می‌زیسته است. (احتمالاً قشقاوی)، دل به ارمی زاده‌ای فتان و در لبا به نام «اصلی» می‌سپارد، پدر اصلی که کشیشی متubb بوده حاضر به ازدواج دخترش با یک مسلمان زاده نمی‌شود و شبانه همراه خانواده و بستگان خود از اصفهان خارج می‌شود. کرم چون از موضوع با خبر می‌گردد. همراه دوست و راهنمایش «صوفی» به دنبال «اصلی» خود از هفت شهر می‌گذرد، کوههای بلند، رودهای خروشان و صحراء‌های خشک را پشت سر می‌گذارد. از هر رهگذری سراغ اصلی را می‌گیرد، از درناهای آسمان، از لکلکهای کنار برکه، از کشاورزان در مزرعه و و... تا سرانجام در استانبول به اصلی می‌رسد و چشمش به جمال معشوق منور می‌گردد. از سر شوق آه سوزناکی از سینه بر می‌آورد و آتشی از لهیب عشق زبانه کشیده وجودش را فرا می‌گیرد و به خاکستر تبدیلش می‌کند. تنها دستی از وی با قی می‌ماند، چون اصلی دست بر جای مانده را بر می‌دارد. وی نیز از حرارت عشق کرم مشتعل می‌گردد و هر دو خاکستر شده و جاودانه به هم می‌پیوندند. در این داستان علاوه بر مفهوم حدیث قدسی، من عرفنی عشقی و من عشقنی... مراحل سیر و سلوک از طلب تا فنا و بقاء، به روشنی به تصویر کشیده شده و می‌نمایاند که هر کسی باید برای شناختن و رسیدن به اصل خوبیش تلاش کند، که «کل شئ یرجع الی اصله» گفتنی است که داستان کرم و اصلی در ایل قشقاوی با آوای ملکوتی آقای حاج محمد حسین کیانی به جاودانه‌ها پیوسته است.
۱۶. چاقی: هنگام...، زمان...طبق قواعد زبان ترکی هرگاه بعد از حرف «ق» مصوت قرار گیرد، باید به «غ» تبدیل شود. اما به خاطر همقافیه شدن با کلمات ساقی و باقی مراتعات شده و هم شکل آورده شده است. گرچه همانها هم در زبان ترکی با «غ» تلفظ می‌شوند.



فانی دنیا

۱. عجوزه: زال، زن پیر، جادوگر.
۲. گلین: عروس.
۳. آر: شوهر، مرد، نر، (معنی مصراع اشاره دارد به عبارت: این عجوزه عروس هزار داماد است).
۴. آواز: شهرت، آوازه، در مصراع بعد به معنی صدا آمده است.
۵. این شعر با همین کلمات ولی با قافیهای دیگر و کاملتر در اشعار خسرو بیگ هم آمده است و احتمال می‌رود که این صورت تحریف شده آن شعر بوسیله‌ی خوانندگان یا نسخ کم سواد با ذوق باشد و احتمالاً از یوسف علی بیگ نیست.

یار سُوناسی

۱. مارالیمی: به صورت «أؤز مارالیم» هم آمده است: بیت اول به مرحله طلب (اولین مرحله سیرو سلوک عرفانی) اشاره دارد که عاشق نیت می‌کند به طلب محیوب و معیوب خوبیش برود.
۲. هارا سیندا دور: به صورت «آراسوندا دور» هم آمده است.
۳. سُونا: غاز ماده در اینجا شاعر به وسیله کلمه سونا و استعاره زیبایی که به کار برده با رعایت عفت کلام به سینه یار اشاره دارد. منظور مقام وصل است که راه رسیدن به آن را بس خطر ناک می‌بیند و «بیم موج و گردابی چنین هایل».
۴. ظلمات: ظُلمات، به عقیده قدما قسمتی از سرزمین شمالی کره زمین، که دائمآ آنجا شب باشد و چشممه آب حیات (آب زندگانی) بدانجاست و به زمین آن گوهر پراکنده است. اسکندر و خضر به طلب آب، آنجا رفته و خضر آب زندگانی را نوشید و زنده جاوید ماند (فرهنگ معین). این بیت اشاره به وادی دوم سیرو سلوک (وادی عشق) دارد.
۵. خضر: خضر نبی که به عقیده مسلمانان یکی از انبیاء است و به خاطر نوشیدن آب حیات، زندگی جاوید یافته و رهبر و راهنمای تمام سالکان را ه حق و حقیقت است.
۶. قول: بنده، غلام، خدمتکار، به صورت «قلی» در آخر بر خی اسم‌ها هم افزوده شده است.
۷. در بیت آخر، شهلا استعاره از چشم، گل استعاره از گونه‌ها و سنبل استعاره از زلف مشعوق است.
۸. خال در اصطلاحات عرفانی به معنی وحدت است - برخلاف زلف - و اشاره به مرحله توحید دارد.

یار ائلکه سی

۱. طُوار طران: (طاور طران): طران ماده، طران: از پرندگان شکاری، شاهیاز (فرهنگ معین)
۲. لاقین: یکی از پرندگان شکاری دور پرواز، شاهین شکاری (فرهنگ معین).

۳. چاخناشیر: به هم بر خورد می‌کند، رعد و برق می‌زنند.
 ۴. سندن آبریلالی: از آن هنگام که از تو جدا شده‌ام، از تو دور مانده‌ام.

یار دامانی

۱. «سینینگ» هم آمده است.

۲. بو صراطه: «بیر صراطه» هم آمده است.

۳. معنی مصراج اشاره دارد به اینکه زلف دختران قشقایی که از دو طرف صورت به زیر گلو کشیده می‌شود و خم می‌گردد به شکل (ج) است و دهان نقطه‌ی آن، ولی هنگام عروس شدن که جلو آن را کوتاه می‌کنند (چتر) و قسمت پایین آن راست و آویزان می‌شود به شکل (م) در می‌آید. «اوچاق اولور میم» اشاره به مرحله‌ی وصل دارد.

۴. توکونگ: موی تو، به صورت «موبونگ» هم آمده است.

۵. قورخی: به صورت «پروا» هم آمده است.

۶. به جای سلطانیم، «بینوا» هم نوشته‌اند.

یار عشقی

۱. مصراج دوم بند اول به صورت «تا گؤره نگ کیم او شمع اینگ پروانا سی دور» هم آمده است که یک هجای اضافی دارد.

۲. مصراج به صورت «من سئومیشم، حسره میشم، یانمیشم» هم آمده است.

۳. آیاغا: تا به پا، سراپا، (در اصطلاح محاوره‌ای «ایغه» رایج است).

۴. آرا: آراسته کن، مداوا کن.

سلطان گلاییر

۱. بند مطلع این غزل به دست نیامد.

۲. بئسلندریبیب: پرورش داده است.

۳. ساراییل گردن: آنچه که گردنی همچون گردن ساراییل (نوعی پرنده) احتمالاً درنا، داشته باشد، «صراحی گردن» هم آمده است.

۴. بلالی: پربلا، پر از سختی و آفت.



یار ممه لری

۱. تجلّ نیز: جلوه‌گری می‌کند، آشکار می‌شود.
۲. والله، بالله: به خدا سوگند، به نظر می‌رسد که در اصل کلمات دیگری بوده که تغییر داده شده است.
۳. ائله سان کی: همانا، گویی، به آن می‌ماند که، مثل اینکه.

تور کمن قیزی

۱. نوادان دوشدی: خاموش شد، ساكت شد، سکوت کرد، به جای آن «یووادان اوچدی» هم آورده‌اند که از نظر معنایی درست نیست چون معنی هر چهار مصراع حکایت از پایان یافتن عمر و زندگی و مرگ حکایت دارد، در حالیکه پرواز بلبل‌ها آغاز زندگی را بیان می‌کند. از طرفی هم بعد از نیمه شب بلبل‌ها پرواز نمی‌کند.

یار پای اندازی

۱. «بو ایام دا بئله بهار آز گلر» و «بو ایام دا بهار بیزه آز گلر» هم آمده است.
۲. زارینجی: نام آهنگی در موسیقی قشقایی.
۳. در نسخه آقای هنرور این بند بدین صورت آمده است:

«بلبلی مست، باغبانی مست،	ایوانی مست،
چمنی مست، چشمہ سی مست،	تابغی مست
جهانی مست اندیب جهانداریمیز»	

۴. به صورت «چکمه غم» هم آمده است.
۵. «بلبل اُخور زیر ویم» هم آمده است.
۶. مصراع به صورت «اچیلیبدیر قیزیل گولونگ بوخاغی» هم آمده است.
۷. به جای «ستاریمیز» (چؤگورو مووز) هم آمده است.
۸. مصراع آخر به صورت «بؤگون قوناغ اولوب بیزه یاریمیز» هم آمده است.

سر و ناز

۱. سروناز: استعاره از قامت زیبای معشوق است. اما ممکن است ایهام هم داشته باشد. چون همسر دوم یوسف علی‌بیگ که در مقدمه اشاره شد «سر و ناز» نام داشته است. اما در مورد اینکه این شعر درباره اوست یا نه چیزی نشنیدم.
۲. نازیم اه گلن: به «صورت گوزه ل قایید» هم نوشته شده است و به صورت «بیر دم اه یلش» نیز

شنیده شده است.

۳. دو بند از شعر به دست نیامد.

۴. در این بند مصراع اول و دوم به جای یکدیگر نیز به کار رفته‌اند و جای «دلخون» و «مجنون» هم با هم عوض شده است.

قربانینگ سنینگ

۱. به صورت «قربان گنجه سی دیر» و «قرنلیق گنجه سی» هم آمده است.

۲. هجرانینگدا: در فراقت، به صورت هجرانینگدان هم آمده است.

۳. قویموشام: گذاشته‌ام، به صورت «قویموشوم» نیز آورده‌اند.

۴. سننگ سلطان: به صورت «سن شهنشاه» هم آمده است.

۵. به جای بیر اه یلش، بیر اه یلش، «بری باخ، بری باخ» هم آمده است ولی هیچکدام به نظر درست نمی‌آید.

فلک زندانی

۱. این شعر را از کاستی با صدای دوست گرانقدر مرحومم علی‌بناه پناهی از طایفه فارسی‌مدان استنساخ نمودم که مصراع اول بند آخر به صورت فوق و با تلفظ «بی بی» به معنی همسرخان و بزرگان آمده است ولی احتمال اینکه در اصل «به بی به لر» به معنی بزرگ‌مردان و بزرگان بوده باشد نیز هست چون «به بی به لر» در مقابل «گوزه ل لر» می‌تواند منظور از بزرگ‌مردان و بزرگ زنان باشد که هم با معنی‌تر است و هم دارای صنعت طباق. (والله اعلم)

اوچ گؤزه ل

آل: قرمز، سرخرنگ، به معنی بکیر و بستان نیز می‌توان گرفت (صنعت ایهام).

گلستان سئیرینده

۱. بزم تغافل: به صورت «بزم عشرتی» و «بزم محفلی» هم آمده است و مصراع به صورت «لیلی کیم قایرووب بزم...» هم آمده است.

۲. اوخ: تیر، استعاره از مرگان معشوق.

۳. علاوه بر تشبيه حلقه زلفها به عقرب و صورت به ماه به مسئله قمر در عقرب نیز اشاره دارد. در

- بیت دوم این بند نیز زلفها به شب یلدا و صورت به آفتاب تشبیه شده است.
۴. مصraig دوم به صورت «هر طرف دن هؤروب، تؤکوب چین اوسته» هم آمده است.
 ۵. در این مصraig زلف سیاه به سپاهیان سیاهپوست حبشه و صورت سفید معشوق به سپاه چین تشبیه شده است.
 ۶. بلای زندان: زندان پر بلا.
 ۷. می‌گویند این اولین شعری است که شاعر در وصف سلطان گفته است.

فلک تقدیری

۱. که یلیگ کیمین: به صورت «که یلیگ ایدیم» هم گفته می‌شود.
۲. باز ایوننه: به حمله‌ی باز، می‌گویند: باز هنگام شکار کبک با پروازی قوس مانند از رویه‌رو به او حمله می‌کند. برخی هم «باز اوونا» یعنی: (شکار باز) تلفظ می‌کنند که از نظر قافیه اشکال دارد و «باز ائوننه» هم نوشته‌اند که معنی مناسبی ندارد چون به خانه باز نزدیک شدن برای کبک ایجاد خطر نمی‌کند.
۳. به جای «جانی» کلمه «عمریم» و «جانیم» هم آمده است.
۴. اوْز (یوز): صد، به جای آن «مینگ: هزار» هم آمده است.

یارا اوغرادیم

۱. آیاغدا: بیدار است. به جای آن «اویانمیش» هم آمده است. که با کلمه باغدا در مصraig سوم هم قافیه نیست.
۲. اوغرادیم: برخورد کردم، به هم رسیدیم.
۳. هئیوا: به، (آلما، هئیو او نار)، استعاره از زندان، صورت و سینه معشوق است.
۴. در این بند کلمات عقرب، شام یلداو سنبل استعاره از زلف معشوق است و آی گون، قیزیل گول و لاله‌زار استعاره از صورت وی.
۵. سووشماق: پنهان شدن.
۶. بوخاق: گلو، کلمات بوخاق، دوداچ و آیاق با «ق» نوشته می‌شوند و لی طبق قواعد زبان ترکی هرگاه بعد از آنها صوت قرار گیرد «غ» تلفظ می‌گردد. کلمه تاق در بند آخر هم همینطور.

یا کریم

۱. «کاف» و «جیم»: کچ، ناراست و دورو.

۲. «غین» و «میم»: غم.
۳. «ر» و «میم»: رم، فرار.
۴. «خ» و «میم»: خم، تسليم.

یار داغی

۱. او لموشدور: اولوبور هم نوشت‌اند.
۲. سلطان او ز باشینگا: سلطان به سرت سوگند، به صورت سلطان باشینگ ایچی هم آمده است.
۳. تار زلفونگ: به صورت زلفونگ مويي، زلفونگ بويي و تار مويونگ هم آمده است و اشاره به آن دارد که در ايل رسم بوده دختران برای نامزدهای خود تاری از موی سر خود را به یادگار می‌سپردند تا همیشه به یاد وی باشند و گاهی هم برای بیان اینکه از دوری تو لاغر و نحیف شده‌ام تاری از موی سر خود را به عنوان (نشانه) می‌فرستادند که جنبه عمومی داشت.

یار ائلی

۱. قوینونگ: آغوشت، آغوش تو.
۲. قی: کج، مایل، قی باخدی: از گوشه چشم نگریست.
۳. قیس: قیس ابن ملوح عامری که دلباخته لیلی شد و سر به کوه و بیابان نهاد و مجنون نام گرفت.

او زیارا

۱. شکراً الله: سپاس خدای را، حمد و سپاس مخصوص خداوند است.
۲. یننگی باشدان: مجدداً، از نو.
۳. امانا: به پناه آمدن، پناه‌نده شدن، به االتماس و استغاثه متوصل شدن و یاری خواستن.
۴. صنم: بت، معبد، استعاره از معشوق.
۵. گیزله مه: پنهان مکن، میوشان.
۶. کؤیلومه: بر دلم، به صورت باغریما هم آمده است.
۷. او زیارا: رو به درگاه دوست نهادن و هم به معنی صد زخم که در مصراج دوم آمده و صنعت جناس دارد.
۸. او خ: تیر، استعاره از مرگان معشوق.



یا شاه مردان

۱. سرینگه: به سرت، فدای سرت، به صورت: باشینگا هم آورده‌اند.
۲. که هئچ دئمز: به صورت «هئچ دئمه دی» هم آمده است.
۳. ترکین انتمک: به صورت «ترکین قیلمک» و «ترک ائتدیگین» هم آمده و به جای هوس، «عبث» هم آورده‌اند.
۴. گلماگین: آمدنیش را، در اصل باید «گلمه گین» نوشته شود که در اینجا به ضرورت قافیه به صورت فوق آمده است.
۵. بیجا یئره: بی خود، بی جهت، به صورت «بیجا یئرده» هم آمده است.
۶. فریاد: به فریاد، به صورت «امداد» هم آمده است.

نازلی یار

۱. اوژوم: صورتم، به صورت گؤزوم هم شنیده شده است.
۲. در نسخه مرحوم شهبازی این بند مطلع شعر است اما در نسخه محمودخان در بند دوم آمده است. ولی ظاهر آن می‌رساند که بند مطلع است و احتمالاً باید شعر دیگری هم با این مطلع وجود داشته باشد.
۳. قارچاغا(قارچاغاز): قیزیل غاز، اردک نر، غاز نر.
۴. سُونا: اردک ماده، معنی مصراع، (اردک نر چشم به راه است اما اردک ماده بی‌خيال و آسوده خاطر در آبگیر به شنا مشغول است).
۵. حسامی: شبیه به حسام، شمشیر، شبیه ابرو به شمشیر(تیغ).
۶. آلا: خریداری کند، از آن خود کند، بگیرد.

یار نوجوان

۱. ساقی: چون اصل کلمه عربی است باید در کتابت اصل آن رعایت شود و لی چون در تکلم هرگاه بعد از «ق» مصوت قرار گیرد به «غ» تیدیل می‌گردد پس هم قافیه شدن آن با «باغی» اشکال ندارد.
۲. لاله و جار: دونوع چراغ قدیمی استعاره از لب و گونه‌های معشوق.
۳. سار: پرنده‌ای است از تیره سبکبالان که حشره شکار می‌کند و برای دفع ملخ بسیار مفید است.
۴. قیزیل: طلا.

یار گله - یار گله

۱. مصraig به صورت «قلدان گتیرینگ یازام» نیز آمده است.
۲. مصraig به صورت «یاز اولاندا قشنگ گول لر» هم آمده است.

یار گلدی گچدی

۱. قارچاق: مخفف قارچاغاز، اردک نر.
۲. یاغی جئران: آهوى وحشى.
۳. شوخ مارال باخیشلی: آنکه چشمان و طرز نگاهش چون آهوان زیباست.
۴. هوالی طرلان: باز پر کشیده، به آسمان رفته. بازاوج گرفته.
۵. اگری باخیشلی: کسی که دزدیده و از گوشه چشم نگاه می‌کند. اگری، با سکون «گ» خوانده می‌شود برای حفظ وزن شعر. در اصل «اه گبری» یا «اه بیری» به معنی کج.
۶. گوموش: نقره، کنایه از سفیدی بدن است.
۷. سروناز: نام همسر دوم یوسف علی بیگ، صنعت ایهام دارد.

یار جانانیم

۱. مصraig اول به صورت «یاتمیشیدیم خواب نازدان اویاندیم» هم آمده است.
۲. کوثر: نام چشمهای است در بهشت.
۳. بیرگونی: به صورت «بیر ایلی» هم آمده است.

یارینگ آب و رنگی

۱. دوُن: دیروز، به صورت بُوگون (امروز) هم آمده است.
۲. به جای سلطانی، سر خوانی هم آمده است.
۳. گئیب دیر: پوشیده است، به صورت «بویانموش» (رنگ آمیزی شده است) نیز آمده است.
۴. به جای اوز یاریما، «سلطانیما» هم آمده است.
۵. این مصraig به صورت «نیجه گچمگ اولور بئله جمالدان» هم نوشته شده است.
۶. این مصraig به صورت «ائله سان او یاندیم خواب خیال دان» هم آمده است ولی به خاطر قرینه دلیر فرنگی در مصraig بعد که یادآور شیخ صنعن است متن به نظر صحیح تر می‌آید.



یارا یازیلدى

۱. این غزل از جمله اشعاری است که شاعر پس از جلای وطن و مهاجرت به طایفه عمله سروده است.

۲. اوگوندن کی: از آن روزی که، به صورت «او گونی کی» هم آمده است.

۳. آق: سفید، چون بعد از «ق» مصوت قرار گرفته، به صورت «غ» تلفظ می‌گردد.

۴. سارا: در رأس، برتر از همه، به صورت «سرا» و «سره» هم به کار برده می‌شود در اینجا به ضرورت قافیه باید «سارا» نوشته شود.

یار یولوندا

۱. آغا: به معنی رئیس، ارباب و در اینجا به معنی مردم، این کلمه در اصل ترکی است و چون «ق» در بخش دوم کلمه قرار گرفته و بعد از آن هم مصوت قرار دارد حتماً باید با «غ» نوشته شود ولی ادبی فارسی زبان به علت عدم آگاهی معنی دیگری به آن داده‌اند.

۲. قُوروق(قرق): حفاظت شده، چون بعد از آن مصوت قرار گرفت «ق» دوم به «غ» تبدیل می‌گردد.

۳. تلان: غارت، چپاول..

۴. قالان(قلان): زیان دیده، زیان رسیده.

۵. یادگار: برای رعایت وزن شعر باید با سکون دال (یادگار) خوانده شود.

یار اشتیاقی

۱. در کلمات قافیه دو کلمه «آیاق و قوناق» ترکی و سایر آنها عربی هستند. گرچه در تمام کلمات عربی یا فارسی دخیل در زبان ترکی هم هرگاه بعد از «ق» مصوت قرار گیرد به صورت «غ» تلفظ می‌شود ولی صحیح آن است که صورت اصلی املای کلمات غیر ترکی حفظ شود.

سلطان باعچا سی

۱. مصraig به صورت: «توکوب گول لر چهره سینه سنبلی» هم آمده است.

۲. هر کس سئوه: هر کس که او را بخواهد، هر کسی که خواستار یار من باشد از چشمانش به جای اشک خون جاری شود.

یار مشکبو

۱. هاچان: کی، چه وقت (در اصل «هاچاق» است به معنی کدامین زمان، هانی چاق).
۲. اولار: می‌شود. به صورت اولور هم گفته و نوشته می‌شود و لی چون به صورت آرزوی دور و دست نیافتنی به کار برده شده بهتر است که «اولار» به کار رود.

وفالی دلدار

۱. سه مصراع اول این بند در شعر دیگری هم آمده است.

بخش دوم: اشعار خسرو بیگ

یار جان

۱. آق اوْزونده: به صورت «ماه اوْزونده» هم به کار رفته است.
۲. مندن: از من، به جای آن «بیزدن» هم به کار رفته است.
۳. قادانگ آلام: بلایت به جانم.
۴. به صورت یئتدی یئردن هم آمده است.
۵. به صورت «داهی یو خدور» هم به کار رفته است.
۶. مصراع به صورت «خسرو التمامس واری دور یزدان» هم آمده است.

یارینگ نسیمی

۱. مصراع به صورت «غملى کؤبلوم اول شادکام چکمه غم» هم گفته می‌شود که با مصراع اول هم قافیه نیست.
۲. لام الف لا بئل: کسی که کمر و میانش چون کمر «لا» باریک است.
۳. غلمان: با کسر «غ» فرشتگان مذکور بهشت را گویند.
۴. ختن جیرانی: آهوي ختنی: آهوي که از ناف آن مشک گيرند، ختن: نام قدیم پکن پایتخت چین.
۵. لعل بدخشان: مشورترین و خوشرنگ‌ترین لعل دنیاست.

۶. نسیم: عطر، رایحه، بوی خوش، مصراج به صورت «یا نسیم یار دور، یا بوی عنبر» هم آمده است.
 ۷. ابدال: جمع بدل، عارف وارسته از محدودیت‌های زمانی و مکانی را گویند. ابدال رابط بین اوتاد و قطب هستند و در دنیا هرگز بیش از یک قطب وجود ندارد.

ناشی تاجر

- دو شش و دو یک دو اصطلاح در بازی نرد هستند، که اصطلاحاً «جفت شش» و «جفت یک» «هم گفته می‌شوند و جفت یک را «کور-کور» هم می‌گویند. نرّادان می‌گویند هر کسی که در اولین ریختن تاس (مهره) دو شش بیاورد، نصف بازی را برده است.
- اتابیلمز: نمی‌تواند ببرد، اوتماک: بردن، اوتوزماک یا اوتولماک: باختن.
- یاس: ماتم، عزاء، سیاه پوشیدن در ماتم کسی.

یار سیز اوْغلان

- صد: فریاد، آه و ناله.
- زاغی: به رنگ زاغ، سیاه.

نازلی یار

- مصراج به صورت «ناتوانم رحمه گلسين طرانیم» هم آمده است که از نظر قافیه اشکال دارد.
- مرمر سینه: به صورت «سینه مرمر» هم آمده است.
- قاییْر دی: به وجود آورده، ساخت.
- قادانگ آلام: دردت به جانم.
- گنجه دن: به صورت «باجه دن» هم آمده است.

یار داغیندا

- برای حفظ وزن شعر باید با سکون «ر» خوانده شود.
- چاغیْر: شراب، مئی

یار گلسين

۱. طاهار: طاهر، پاک.
۲. هشت اینن چهار: دوازده امام.

موثیه

۱. امل لر: آرزوها، آمال.
۲. به طوری که از محتوای شعر بر می‌آید این موثیه را در رثای یکی از فرزندان خود سرورده است.

فانی دنيا

۱. گلین: عروس، تازه وارد.
۲. این شعر به صورتی ناقص و درهم و با قافیه‌ای دیگر در میان اشعار یوسف علی‌بیگ هم آمده است که احتمال نسبت آن به وی بسیار ضعیف است.

هي آغالار

۱. فلک: آلتی که پای افراد را بدان بسته بالا می‌گرفتند و برای تنبیه یا شکنجه به کف پای وی چوب می‌زدند.
۲. دین: بگو، حرف بزن.
۳. «عشقینگ عطشی» هم آمده است.

عباسقلی بیگ خورشیدی شعری

۱. تمام این شعر از عباسقلی بیگ خورشیدی پدر مرحوم محمد قلی بیگ خورشیدی معروف به میر آخور از تیره مهتر خانه است که برخی آن را به یوسف علی‌بیگ نسبت داده‌اند جهت روشن شدن مطلب و رفع شبهه در مجموعه اشعار یوسف علی‌بیگ آورده شد.
۲. ناگفته نماند که یوسف علی‌بیگ نیز گاهی خود را «غلام حضرت عباس(ع)» معرفی کرده است.
۳. مخصوصاً آنجا که می‌گوید:

«مگ هاردا او عباس علمدار که هئچ دئمز بير بینوا قولوم وار»



عبدالله خان شعری

۱. این قطعه شعر در مجموعه آقای محمود خان اسکندری به نام یوسف علی بیگ ثبت شده بود و بند آخر آنهم نبود، آما آقای محمد حسن خان دره شوری با شنیدن بنداول شعر فرمودند که شعر از ضرغام الدوله است و آخرين مصراع شعر را هم به ياد داشتند و آقای سيد عبدالرسول دانش نيا شعر رابه صورت كامل هم نوشته و هم از حفظ داشتند و تأييد كردنده که شعر از مرحوم عبدالله خان ضرغام الدوله برادر مرحوم سردار عشاير می باشد. پس لازم شد که در اين مجموعه آورده و توضیح داده شود.

The image shows a single page from an antique Persian manuscript. The page is filled with dense, fluid calligraphy in a cursive style, likely Nastaliq or a similar script. The text is organized into several vertical columns that curve and overlap. In the lower-left corner, there is a large, stylized floral or geometric motif. The paper has a distinct yellowish-tan hue, characteristic of old documents. There are some minor dark spots and slight wear visible on the surface.

آن گونه که من دیدم

هنگامی که با تشویق برخی از دوستان تصمیم گرفتم؛ اشعار یوسف علی بیگ را جمع آوری کرده، از تحریفها پیراسته و به توضیحات آراسته گردانم، تقریباً با همان نگاهی به وی و اشعارش نگاه می‌کردم که همه.

طرز نگاه و شناخت اولیه‌ی من از یوسف علی بیگ، در آغاز این مجموعه آمده است. اما با مطالعه بیشتر و کسب اطلاعات جدیدتر، در طول قریب پنج سال کار و تلاش بر روی این اشعار، تجربه سالیان متعددی تدریس ادبیات و مفاهیم عرفانی در سطح متوسطه و پیش دانشگاهی، ضمن توجه به نص صریح قرآن، که هدف از خلقت انسان عبادت خداست و بس: «ما خلقه الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَيْعُبُدونِی» و همچنین حدیث قدسی «كُنْتَ كَنْزًا مَخْفِيًّا...» (من گنج پنهانی بودم، دوست داشتم شناخته شوم، آفریدم تا شناخته شوم). نگاه و نظرم تغییر کرد.

به علاوه مغزهای متغیر و متعهد در طول قرون و اعصار برای شناختن پروردگار، فقط دو راه شناخته‌اند و در این راه سرها و جان‌ها باخته. یکی از این راه‌ها راهی است که به کمک عقل و استدلال (علم) پیموده می‌شود. راه عقل و خردکه آن را فلسفه گویند و عاقل را فیلسوف.

دیگری راه پرخون عشق است، که دل را وسیله می‌داند نه عقل را و معتقد است که با صیقل دادن دل از زنگار مادیات و نفسانیات، می‌توان تجلیات جمال حق را در آن مشاهده کرد و به عین اليقین او را دید و شناخت. پویندگان این راه را عاشق، دیوانه، رهرو، سالک و عارف خوانده‌اند و طریقش را عرفان.

عاقل به قوانین خرد راه تو پوید
دیوانه برون از همه آیین تو جوید
تا غنچه‌ی بشکفتمنی این باغ که بوید
هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید
بلبل به غزلخوانی و قمری به ترانه
«شیخ بهایی»

از سویی اهل عشق و عرفان معتقدند که عقل و استدلال و دلایل علمی برای شناخت پروردگار، قدرت کافی ندارد. چون دچار اشتباه می‌شود. همانگونه که بزرگترین فیلسوفان دنیا تا عصر گالیله، با همان عقل و استدلال خود، زمین را مسطح و ثابت می‌دانستند و ماه و خورشید را به دور آن گردان. پس چنین عقل و علمی ممکن است باز هم اشتباه کند.

پای استدلایلان چوبین بود
(مولوی)

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
(حافظ)

شود آسان ز عشق کاری چند
که بود نزد عقل بس دشوار
(هاتف)

اهل دل معتقدند که جز با عشق و عبادتهای عملی و روحانی و ریاضتهای
جسمانی و سیر و سلوک نمی‌توان به معرفه الله دست یافت.

گر عشق حق به دل و جانت اوفتند
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
(حافظ)

راه عشق یا سیر و سلوک عرفانی، هفت مرحله دارد که آن را هفت وادی، هفت
اقلیم، هفت منزل، هفت خوان و هفت شهر عشق نیز نامیده‌اند.

هفت شهر عشق را عطّار گشت
ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم
(مولوی)

اولین مرحله سیرو سلوک مرحله طلب (خواستن) است که آن را نیت هم
نامیده‌اند.

پا به راه طلب نه از ره عشق
بهر این راه توشه ی بردار
(هاتف)

توشه‌ی تو علم و طاعت است در این راه
سفره‌ی دل را بدین دو توشه بیاگن
(ناصر خسرو)

طی هفت وادی در منطق الطیبر، گذر از هفت شهر و کوه و رود و... در داستان
کرم و اصلی، سفر هفت ساله غریب، برای رسیدن به صنم و مخصوصاً هفت خوان

رستم همه از این دستند.
 چه زیباست سیر و سلوک رستم و گذر از هفت خوان، مبارزه با شیر و پلنگ و
 اژدها و عفریته و جادوگرو طلسنم و دیو، پیروزی در این راه و آزاد ساختن سلطان
 روح از بند دیوان و رسیدن به وصال و دیدار پادشاه خویش. مخصوصاً آنجا که
 رستم پس از پیروزی بر «دیو سفید» یعنی جسم خود انسان و تعلقات مادی، برای
 همیشه در همان قالب دیو سفید ظاهر می‌شود اما دیگر دیو نیست و رستم است و
 این نقطه اوج شاهکار فردوسی است در این راه.

همی میردت عیسی از لاغری
 تو در بند آنی که خر پروری
 (سعدي)

طیران مرغ دیدی، تو ز پایبند شهوت
 به درآی تابیینی طیران آدمیت
 (ناصرخسرو)

یکی از موارد مهم در عرفان، حفظ و نگهداری اسرار و رموز الهی است؛ که بر
 دل عارف کشف می‌شود. چون اوّلاً عوام قدرت درک آن را ندارند، ثانیاً هر نامحرمی
 نباید بر این اسرار دست یابد.

تا نگر دی آشنا زین پرده رمزی نشنوی

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
 (حافظ)

نیست هر ناشسته رو جای استقبال عشق

مه کجا در دیده‌ی پروانه گیرد جای شمع
 (صائب)

من این دو حرف نوشتم چنانکه غیر ندانست

تو هم زروی کرامت چنان بخوان که تو دانی
 (حافظ)

برخی معتقدند که چون حسین بن منصور حلاج بیضاوی، پس از کشف رموز
 جلالیه، نتوانست مهر سکوت بر لب نهاد؛ به جرم فاش نمودن اسرار، به دار مجازات
 آویخته شد.

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
(حافظ)

برخی نیز افشاکنندگان اسرار را مدعی می دانند نه عارف و کاشف.

ای مرغ سحر عشق زپروانه بیاموز	کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی خبرانند	کان را که خبر شد خبری باز نیامد

(سعدی)

ظرفیت او لاما، داشار	هر کیم بو سو دایا دو شر
(ماذون)	

این است که عرفا سخنان خود را همیشه در لفافه، کنایه و استعاره گفته اند تا
نامحرمان از آن سوء استفاده نکنند و یوسف علی بیگ هم همین راه را پیموده.

هاتف ارباب معرفت که گهی	مست خواندن و گه هشیار
ازمی و بزم و ساقی و مطرب	وز مع و دیر و شاهد و زنار

قصد ایشان نهفته اسراری است	که به ایما کنند گاه اظهار
پی بری گر به رازشان دانی	که همین است سر آن اسرار

که یکی هست و هیچ نیست جز او	وحده لا اله الا هو
برای مثال در کلام اهل عرفان:	

۱. آب حیوان (آب حیات): به وجود مطلق و تعیین اول گویند. در لغت چشمde
ای را گویند که در ظلمات جاری است و حضرت خضر با نوشیدن آب آن زندگی
جاوید یافت.

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست

خون چکید از شاخ گل ابر بهاران را چه شد؟
(حافظ)

عشقینگ ظلماتینا ائله دیم سفر

رهبریم اولایدی خضر پیغمبر

سلطان آب حیات، شراب کوثر

سینینگ گول دوداغیننگ آراسینندادور
(یوسف علی بیگ)

۲. ابرو: اعوجاج (کجی) سالک را گویند از صراط مستقیم شریعت و طریقت.
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
در نمازم خم ابروی توبا یاد آمد
اگری لیک دیر بت پرستیلیک
قالشلاریندان بولما راستلیک
دو چشم میخواراسینندان
(ماذون)

یگانه دلبریم و فالی دوستوم
یا بؤگون ا لیمه بیر طران گلر
یا خرامان گلر طاووس مستیم
(یوسف علی بیگ)

۳. ازل: امتداد فیض الهی را گویند از مطلق معنی و ظهور ذات احادیث در
مجالی اسمای فعلی و در لغت، زمانی را که ابتداء ندارد.
نا امیدم مکن از سابقه‌ی لطف ازل

تو پس پرده چه دانی که، که خوب است و که رشت؟
(حافظ)

الف، ازه ل «الست» دئمه گیننگ وقتی
ب، «بلی» یا بلی دئدیم بنده وار؟
(ماذون)

بو قربان گنجه سی آیریلیب گئتمه
سحر کیم لر اولور قربانینگ سینینگ؟
قربان کی دئیه‌ر لر ایل ده بیر اوْلور
ازه لدن من ایدیم قربانینگ سینینگ
(یوسف علی بیگ)

۴. آه: علامت و نشانه کمال عشق باشد که زبان از شرح آن عاجز است.
مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود آه! اگر دامن حسن تو بگیرد آهم
(حافظ)

گنجه لر آه چکدیم گوندوز زاراولدوم بیلمم نه دن یار گوزونده خوار اولدوم

یوسف خسرو دئر گرفتار اولدوم

لطف ائله بیر نظر سن قیل دوبارا
(یوسف علی بیگ)

۵. باده: عشقی را گویند که هنوز اشتداد نیافته و هم چنین سخنان سکر آور و
مستی دهنده‌ی پیر و مراد و مرشد، که سالک را مست عشق حق کند.

۶. جام: محل تجلیات الهی و مظاهر انوار نا متناهی (استعاره از دل عارف)

۷. ساقی: مبدأ فیاض که همگی ذرات وجود را از باده‌ی هستی اضافی سر
خوش کرده است. (استعاره از پیر، مراد، مرشد، ولی و رهبر)

ساقی به نور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
(حافظ)

گل ای ساقی دوئدور جامی وئر بادا دولدور جامی گوره م یاردان نه سؤیلر؟
(یوسف علی بیگ)

۸. جمال: ظاهر شدن حسن معشوق است.

۹. خال: وحدت ذاتیه را گویند.

۱۰. خط: تعین وجه حق و ظهرور تجلی مطلق است.

یوسف خسرو دئر بو خط و خالدان گچمگ اولماز بئله حسن جمالدان
صنعلن کیمین اویانمیشام خیالدان
دلبر فرنگی یادیما دوشدی
(یوسف علی بیگ)

به علاوه وجود الفاظ سمبليک دیگری چون، دل، دلبر، درد، زلف، سودا، شمع،
شوق، صبر، طلب، عشق، عشه، عید، غم، غمزه، فراق، لطف، محبت، محبوب،
محنت مهر، می، میخانه، یار و دهها واژه و اصطلاح عرفانی دیگر در اشعار یوسف
علی بیگ، بیانگر این حقیقت است که منظور وی از سلطان، سلطان مطلق است و
چه زیبا بر گزیده صفت معشوق و محبوب خویش را.

اما وجود دختری به نام سلطان، که شاید سر چشم‌هی جوشش عشق شاعر
نیز بوده، چون شمس برای مولانا و بر سر زبان افتادن نام آن دختر که از دید عموم
کار نا پسندی به شمار می‌رفته، وی را بر آن داشته، تا برای خواستگاری از او
قدم پیش گذارد. اگر پدر سلطان با ازدواج آنان موافقت می‌کرد؛ هم زبان طاعنان
بسنته می‌شد، هم او سلطان زمینی خود را نیز در کنار می‌گرفت و اگر نه همانطور که

موافقت نکرد. حداقل کیان و حرمت آن دختر بر جای می‌ماند و یوسف علی بیگ در انتظار مردم سرشکسته و خفیف می‌شد که اینهم از آداب رندی و قلندری است و همان اتفاقی می‌افتد که افتاد و در آغاز کتاب بدان اشاره گردید.

درباره سلطان یوسف علی بیگ، یاد آوری چند نکته دیگر ضروری است:

۱. خود سلطان، به مرحوم ملک منصورخان قشقایی گفته بود: «او مرا فقط برای شعر گفتن می‌خواست و قصد ازدواج با مرا نداشت.»

۲. اگر یوسف علی بیگ، واقعاً عاشق سلطان بود؛ در همان زمان نمی‌توانست برای خواهر جوانترش، خاور، شعر بگوید و در آن سلطان را تحقیر هم بکند.

یوسف خسرو دئر گول اوزلی ساقی

دولدور جامی تاوار عمرومدان باقی

سلطاندان گچمیش دیر گوزه ل لیگ چاقی

سن بیر سلطان شکن خاور سن خاور

۳. اشعاری که شاعر در وصف همسر دومش «سروناز» گفته، بیانگر آن است که دل در گرو هیچ معشوقه‌ی مجازی دیگری نداشته است.

۴. چون مأذون، بزرگ شاعر قشقایی، که سمت استادی یوسف علی بیگ را هم داشته در همان زمان به خاطر ابعاد وسیع عرفانی، علمی، حکمی، وصفی و... اشعار و نوشته‌های نشرش هم چنین تسلط بر سرودن شعر به زبانهای فارسی، ترکی، عربی و لهجه‌های لری، لاری و... سعدی قشقایی لقب گرفته بوده، یوسف علی بیگ سعی کرده که لقب حافظ قشقایی را از آن خود کند. این است که فقط مثل حافظ غزل گفته، غزلهایش بیشتر عرفانی است و از انواع کلمات و واژه‌های سمبولیک عرفانی و آرایه‌های ادبی، مانند حافظ در اشعار خود بهره جسته است.

غواص اوّلدومن بولدومن گوهر عشقی

آچدیم اوّز اوّزومه من در عشقی

عاشق دفترینه یازمیش غین و میم

اوّخودوم سر به سر دفتر عشقی

نه وئردیم اوّره گیم اوّز گه دلدارا

نه بیر گوله باخدیم نه بیر گلزارا

قاپینگدا بوینومی ائتدیم خ و میم

سلطانیم در دیمی ائتمه دینگ چارا

با توجه به مطالب فوق، امید است که اهل اندیشه و ذوق، با مطالعه و تحقیق بیشتر راز اشعار و عشق یوسف علی بیگ را دریابند، جایگاه واقعی وی را در عرصه‌ی شعر و ادب ایل بشناسند و به دیگران بشناسانند.

هر کیم عاشق ده گیل دئر داهی بس دیر

هنج بیلمه نه کیم دشمن دیر کیم دوس دور

مگ سلطان تر کین ائتمک هوس دیر

نیجه شمع سیز بو پروانا دولانسین

تابستان ۱۳۸۷ شیراز